

۵۰۶

۷۷۹

کج

نوبتہ علیہ سیدہ با
 صاحب و ملاک کتاب خانہ ابی زوالہ احمد صاحب
 شریفی رطوفی بنی زام صاحب
 ۷۷۸



D 4

ادبیات کتب خانہ

۱۴

(کتاب خانہ ابی زوالہ)

تدقیق ایڈیشن

۱۹۶۹
 ۷۷۸
 تدقیق ایڈیشن

حمد و سباس بعد و بمقاس که سبب معرفت
 و دانسته حد خود و احصای آن رسیده
 حضرت مشرعه خداوند را **حَلَّتْ لَهَا وَهَبَتْ**
رَحْمَتُكَ اسْمًا که بر آراءات ابداع انواع
 و اجناس اقمار غوی حواس ظلمات طلسم
 خاکی را که مخزن ابداع و منبع است حیات
 گردانند و بنی آدم را که امانت **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا**
بَنِي آدَمَ وَخَلَقْنَا سَمَیْنِیْ اِلَیْهِمُ مكرم و معزز

گردانند و دلهای ایشان را به معرفت
 و توصیف خود ساز است و نعمت از آن
 میان ایشان برگزیده و تاج نبوت بر سر ایشان
 تاجداران ارکض و ضلالت بر نهانند
 و به اسلام و جلالت رسانند خصوصاً
 نبی الانبیا سید محمد مصطفی را اصلی
 علیه و آله و سلم که دنیا و آخرت را به دست
 آن آفرید و در حق آن میفرماید **كُلَّا كَلِمًا**
خَفَّتْ **الْاَفْلاَکُ** و از میان انبیا
 برگزیده و اکملیت و افضلیت سعیری بر او

شکر کرد و اخلاص از طاعت بر
 آمد و ار کرد اند و از عصمت
 بعد از آنکه **بِحَقِّ قَاتِلِ عِزِّ مَنِ قَاتِلِ اَنَا**
ارسلناک شاهد او بشه او بزرگم

ای نام تو بگویم	و ی خلق تو بای مردم
فراسد کلمه عمر	جاوشن نسیم
از نام محمدت می	خلعت شد و ایستاد

و بعد از آن حضرت امیر المومنین علیه السلام

غلب علی بن ابی طالب علیه السلام ازین
 و یار کردند و و بی خویش خواند و وصیت
 پیغمبر کرد است خا که در حق او میفرماید
اَنَا وَلِيُّكُمْ اِنَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوْا
وَقِيْلَ يٰمُؤْمِنُوْنَ الصَّلٰوةُ وَرُوْزَعَدِ
 خم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان
 حق سبحا و تعالی وصی خود کرد و است
 و در حق او فرمود **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَاُولٰٓئِكَ**
عَلٰی مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَاِلٰی مَنْ وَاِلٰی
وَعَادِ مَنْ عَادَ وَاِلٰی مَنْ

نظم	سلام ای پادشاه
خورشید عالم	استان علم و حکمت
اقاب داورین	مضی هر چاره
خواه بهر شد حد	داور بهر شهنشاه
اعظم امیر المومنین	

و بعد از آن از امیر المومنین تاجران
 حضرت امام مهدی علیه السلام امام حقا
 و تحت حوشش گردانیده و بنابر در حق
 ایشان فرموده **الایة من مک**

بارده فرزند

این عشر و طاعت بسیار با طاعت
 خود جمع کرد و کافر با طاعت این
 فرمود **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول**
 یا مین عصمت و علم و حکمت ما تر سعادت تا
 با نفع و عالم به کائنات امیران و ایما
 بطاعت خدا و متابعت رسول میفرماید
 و از عصمت باز میدارد بعد از محمد صلی الله علیه و آله
 و تعالی هزاران هزار صلوات نامیات و
 تحیات ذکیات روح مطهر و قالب معطر و حای
 کایات و پیرو موجودات ثانی سبیل

و متوای رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 و آل و اولاد او با **یک** **ساج** سکت
 بشه نیت که از نیت می که از باب
 فطرت و کجاست و اصحاب کت و فرای
 در آن شروع می نمایند بعد از علوم و
 بهتر از سواری و تیر انداختن و شکار
 کردن نیت که تم سحابت عبارت از آن
 و از کار نه که برای تماشای چشم انداز
 بهتر از جانور واری و صید کردن است
 میت چسباید و در ویش و پیکر از فضل

غیر ایشان میسازند و آن هزار باب سخاوت
 نوعی است و این طریقه است نزد یک سلاطین
 و اُمراء و اکابر و اشراف و ارباب میرشد
 و حق صل و علاجل کرد **ان** **کما قال ع**
من قال اصلکم ضعیف البصر و البک
 و صید کردن در رخت داد که قول عرب
فاذا اهلتم فاصطو **و** **بطلین**
 و اعظم و اشراف همان کسانی که طبیعت
 داشته اند و مویسناک نوده اند شری
 پس کار قیام نموده اند و نگاه داشته اند که جا

بر آمدن و رسید کردن بدندان مراض مرده
 و تلویح عظمها را از ایل کردن و انداختن و بوج
 آفریده را بدین اعضا میست و بقیست که از پی
 و سایر حیوانات که حیوانه و بعلی
 اگر قسم عدم بخیر و خود آورد و در مزاج یر
 خدب مصفی و دفع مضرتی ایجاد کرده و بقدر
 سرکه الحلاقی سرکه تا مریط را سرگردانند
 بعضی مخف و رقیقند : بعضی خلد و قریب
 و بعضی بازه روی و خندان : بعضی برش
 روی و کریان : یکی چون با مظلوم

شایان : و یکی چون تر و کمال خوشنار
 یکی چون شفا سر او را درگاه : و یکی کلنگ
 رنگ مو شیار : و یکی چون شایان
 و بشد و رواز : یکی چون غما کند و بشا
 چون فای : و یکی چون تیغ با کحل و دور
 و یکی چون کوش همه روزه در خواب و اندوین
 و یکی چون بگری سخت کوش و دلاور : و یکی چون
 کلاغ حاضر و از دشمن حسد : و یکی
 چون عقاب کشیده : و یکی چون خروس
 بخنده : و یکی چون مای مبارک و دین

و کم از ار : و یکی چو یک در کوسار
 و یکی چو بوم زوز کوز و سار : و یکی
 بر لب دریا نشسته چو بویار : و یکی چو
 باشد چالاک و در کین : و یکی چو
 نجشک عاجر و پیکن : و یکی چو
 رول و هلو ان : و یکی چو کوزن بل
 و گریزان : و یکی چو یک حک او
 و کامان : و یکی چو کجتر در کوسار
 یاسان : و یکی چو یوز ترش روی و چو
 و یکی چو سیاه خیم و کم از ار : و یکی

چو یک شکم کند : و یکی چو یک
 بی خمت کند : و یکی چو خربش
 اوار و ناهوش : و یکی چو سر حال و بارش
 و یکی چو استر خموش و بد خو : و یکی چو
 اسب مجنوب و مبارک روی : و یکی
 و بر اکثر موجودات نصیحت عقل و مرت
 نطق آدمی را نصیحتی از زانی دست
 قوله تعالی و فضلنا **سهم علی کتب**
نمن حقا **قصید** **لما**
 الهی و قوام عقلی ایشان از دیشری از موجود

نصرت از زانی داشت و میخواستن
که دانند **قال سبحانه و تعالی و یخیر**
کم ما فی السموات و ما فی الارض و ما فی
تا ایشان را بدین واسطه در فراجهای خود
و طیور مدخل سازد و بداند که ا
و از ایشان که سازند با مردم
بر داری کنند و که است که مکرر
و ما سازگار کنند و بعضی را که حق
را بشناسد حلال گردانند و بچ کنند
و فوت سازد **قوله تعالی احسنکم**

بیسیم الا نعام و بعضی را از برای
جذب منفعت میسر گردانند و بعضی را
فرمانند و بعضی امرت بسیارند **قوله**
تعالی الخیر و البعل و الخیر لکم
و بعضی را از برای ضرر آواره و متسر
و اندوه و از آن استرازانند چون
و در آن موزنات **قوله تعالی**
و لا تلقوا بالمیة کم ایما التمسکة بنا
بر مقتدات در باب جانوران شکار
کردن بطریق بدست آوردن ایشان و مو

با انواع فکر کردن و باز کردن کش
 و شکاران پیرافزار و شاهینان
 پرواز دست آوردن و مذبحات
 ایشان را فوت خود ساختن **کما قال عز**
وَجَلَّ أَهْلُ لَكُمْ الطِّيبَاتِ وَمَا عَلَّمَهُ
بَنُ الْخَوَارِجِ السَّكْبِينَ بَعْدَهُمْ و چون
 باز آن ملت تحت و شکاران شایسته
 مکر و شیم خود و بدست ملوک و سلاطین
 یافتند از عایت بدست می که در تحت ایشان
 پیر شده است کردن فرمان و ای پنهانند

و طبع و متعاشد و آنچه مراد است بود
 بحر تحت خاطر ملوک و سلاطین و موشان این
 حاصل آمد و هیچ شبهه نیست که در تسخیر و خوش
 و بهام و استیلائی دمی بر سایر انواع ایشان
 اما چنانکه ام عجب راز مطاوعت و متابعت
 فرمان جوارح میست چه فرمان برداری حیوانات
 و مرغان طی بر آنست که اگر از آدمی بگریزد
 ایشانرا عفت یا ملطف بدست توان آورد
 و اگر سگ را بگریزد و از او قطعاً بدست توان
 پس مطاوعت ایشان سگ کی عظیم است که

چون ایشان را صد فرستاد روند بگریزید
و هر چه از ایشان بستانند بگریزید
و چون او از بهمن باز آید و این حد چوب
از برای کرسی که خود بخند که اتفاق افتاد
که دسری گرفته اند و بسو دین و ران بکرا
مشاهده کرده اند و سه گرفتن آنجا ممکن
که دسری خاصه و ولایت استر اماند روی
با اصحاب بشکار مذرورده بودند تا شکار
فرموده باز را ده یا نرده دست مذرور
و نماز شام نزدیک رسیده باز را سیر

۱۰
باز کرده بودیم ناگاه مذروری برخواست
باری که مذرور محبت بر عادت نعره زد
و مازی احشبار برخواست از دیت و
بگرفت و بار دیگر در ظاهر دارالامان سر
بسکار بیرون رفت و بدیم بر بخار اصطرح سیر
شسه بود و فو شعی ساین را بدان پرازند چون
شاین از دست بیرون شد سر حایت یک
از اصطرح برخواست شاین سر اسیم
که ایر اکیرم یا اورا از میان بچکد ام برسد
و عوار یازده بود برب اصطرح پنج شش

که لبش شایین بر لب دیوار فرو آمد
 و این ضعیف و سخیی ساعی بوقت ناکاه
 پیر جان بر همان طریقی که رفته بود نذر آمد
 با صطرخ چون شایین ایشان را دید بر سر دیوار
 فروخت و گنبدان ایشان را دید و ما بخت
 نگاه کردیم که تاجه خواهد کرد چون
 سرخاها را دید یک رسیدند شایین خود را
 بر سر انداخت و بر آمد و یکی را از موادر بر آورد
 و فرو داد و این نوع از جمله نادرایت و با
 دیگر در ولایت ساهینی بر لب اصطرخ پروا

کرده بود و بنیاد بلندش حایچه از چشم
 کشت محبت و جدم بودم به اسوا سیم کرد
 دل از روی بر کز سیم و از آن موضع بریم
 تا بدی که میسافت یک فرسخ دور تر بود
 چون به اینجا رسیدیم اعر و روز و کس را
 بر ما عبا کردیم و سایین را چشم میدادند
 ناکاه شایین را دیدند یک کلمه مرغانی را
 و ناله کرده و پست و اند و می آورد و
 باغچه سیرانی که ما فرو داده بودیم یکی را گرفت
 و فرو داد و این سینه از جمله نادرایت

و از جمله شکارهای شکارگزاران پیش شکار
چون شکارنت که جانوری که در سوا
به پستی و از آبفرستی فی الحال بر چند
راست برود و پس آورد و بعد از آن
شکار باز که بجز برود و دیگر و این شکار
شیرین برین شکار است و بعد از آن
و چرخ اهو که انور اکبر و می گرداند که تا
سوار پس و مطنج را آبادان دارد و بماند
شکار مایع ملالت و تفریح باشد القصه
این دو سه کلمه یب آن در قلم آمده تا معلوم

۱۲
شود که حی پنهان و تعالی این خاصیت در نهاد
شکارگزاران مجاهده است و ایشان را یکی
و فراتر است که بداند که ایشان را
از برای این کار تربیت نمکند فاما امتحان
که مهوسان این فن عامی تمت برین کار مضروب
مگردانند و علی الله و ام لشکار مستغول باشند
ما از طاعت و عبادت حی پنهان و تعالی
باز مانده **و ما حقت** **اللعن**
الایعجب و مهمات دنیوی و اخروی است
معتل مانده هر چند این کار بسند است فاما

بدان نیز زد که در امور دینی و عقی میسبب
نقصانی راه مابد و البته بجه حال بر اعتدال
نگاه دارند که افراط و تفریط در امور مذمومست
حداوت برین کار چند طایفه را میسر شود
یکی حکام و اعظم را که اسباب معیت است
ساحته و آماده باشد و خدام و نوامراز او
مدارند و ایشان بفرات میباشند شغل و استراحت
نمایند که هر قدر آن شکره داری باشد
البته از این مهم سوسه قیام مابد نمود و حوا
و آسایش بر خود حرام کرد و بیک خطه ملک یک

لحه از جان و غافل باشد تا جانور کار ریا
و کار فرمایند ماموریت مخصوص که معتقد
آن باستانی حاصل شود چه اگر زحمتی است
نکند همان قیامت و فایده که خداوند سکره را
از آب و بولی و مایه تیج برای آن است
و آماده مابد داشت و از جهت این است
زحمتی را موده نماند شد و قوشی انجان ماید
که خوش طبع گوشت ده زوی باشد که از
قوشی شکل نباشد و بدحد جانور را اعتدال
افتد و مابد که جانور که بدین ان افتد

از اینبوازد و سگ کوید شتر از آنجی باشد
و بد گوید و فال بد رند و جانور دیگر آن
نبرد که شتر علیها و ناکر فن دین پس باشد
که باز دار نادان و حیو و افتد و بیعت
جانور دار را بدتر از آن باشد که چون جانور
بر کمر گوید که این جانور حیری فیت و عیسی چند
نادانیه برده از عای نادانی و عاجی
که بر خود اعما و ندارد که جانور را کجایی باشد
و اول عیسی چند گوید ما اگر کجایی نیستند
گوید که باز آیت از من و اگر یک آید گوید که

۱۴
او را بدین مرتبه رسانده ام و این بدترین است
و شجاعت شد و ملوک و استادان این صفت
عیسی نام دانند چون سر جانور را از خور
و بزرگ حد کاران پس است و کس که
جانور را نیکو کشا کند و کجا رسا کس
کشتن آن بجای آرند و اگر قصیری رفته باشند
سم بدانند و جانور را رها کند که پس چون لا
زن باشد و چنان بد که اول جائه خود را
از آلودگی پاک دارد و حیرت جانور را
بدتر از آن نباشد که جائه آن آلوده و جوی

بود که باشد کفایت مشفق و مهربان باشد
 و پر و دم جانور را از آلودگی و شکستگی نگاه
 دارد و بند و کلاه جانور و دست و پا را بکاف
 پاک و پاکیزه نگاه دارد و در بدن و در وضع
 و پستانه و کلاه و بند نهادن جانور که
 بیاموزد و در این باب سعی کنند تا بکفایت
 پاک و نازک بندند تا از آلودگی و شکستگی
 باشد چه سربزرگی که جانور از جانور را
 طلب کنند اول پر و دم جانور را بختی
 نماید بعد از آن بند و کلاه و پستانه و

قوتی باید که استین و پستانه چرخ در از کبر
 تا اگر احتیاج آید و چرخ بر تواند داشت
 و پستانه و پستانه را استین کوتاه و فرا
 باید داشت تا اگر احتیاج آید و پستانه را
 سرون تواند کرد و باید که قراقرق بستن تواند
 نماید که کمتر از پنج بخت مال نباشد اما جانور را
 از دور توان دید و قراقرق و پستانه با
 بست اول باید که با پستانه نیکو حاصل کنند
 و چهار شاخ بشکافد و مالده و پستانه و مالده
 از پستانه در پستانه کشد چنانکه بر میان

رسد و قسم محکم برادر گشت و در سر
 بند و حلقه محکم در گشت و نوعی دیگر بر خوب
 توانست و خوب بر میان زد و بهترین
 باشد که بر خوب تا بقیه آیند و بر کثیر خوب
 از شاخ یا علاج وصله چون ستر تا زمانه برتر
 و بر یک سوی دیگر مروتی از این برتر میاید
 سه دانه رنجیر و مانده از ساغری محکم در
 سه حلقه رنجیر کسد و ستر ستر را مانده دیگر
 خور کرده زرد و حلقه خور و در گشت و بعد از آن
 چون شاهین بقرا القو خواند کاسی از دست

بد و دهن و کاسی بر زمین اندازد و گاهی
 و کاسی بنفشه در هوا اندازد و ما جانور بهد تو
 تواند گرفت و خوش کند و البته بی زنده بصحر
 سز و نر و دجه اگر بی زنده بصحر رود بی سکو
 باز آید و فریاد حجت زده با خود بصحر آید
 و فریاد چنان آید که بالا فریاد یک کر و سیم باشد
 و سه چهار یک هفتا تا سه حیطه میان بر لوان
 کشد و پس احیاج باشد تا اگر وقتی زنده
 سحر سز و نر ماید که از میان بر گشت و سز و
 کند و ماید که مای کجوتر بر حجت نه بند و در تپ

ده ارش باریک در سربکش و شلک
 چهار اکت بر سر و اثر بد و وار شلک
 چیده دارد تا چون کبوتر پیرون اندازد
 بادست آوردن آسان باشد و اگر جا
 و خشتش آید کبوتر پیرون اندازد ماکر
 و چون کبوتر بگذارد بکشد و به ایسکی کرد
 جانور رود و اگر حسته باشد بتوان کرد
 اول خیانی که سیر و اثر را استوار نگاه
 دارد و اگر وحشی باشد و جانور را بگذارد
 و برود و کبوتر کشه نه بند و بیچی در زمین

محکم کند و سر و ویای کبوتر کشه را بر چهار
 و فره از موی اسب باید و بر سر و و از
 و و بر کشند و احتیاط کند جانور همه حال
 آید و بدین نوع می توان گرفت و باید دانست
 که جگر و شش جانور چگونه باید است و شش
 و جگر باشد در از و باریک باید خفا که تا
 ایشان بگویند اسم می توان آورد چه ایشان در
 شش گیرنده اند و از ان شش عروق و شش
 و باز و جری و بحری و امثال ایشان که
 باید که چنانکه ایشان که شش و زنده اند

پایای ایشان پیداست و در دنیا
 بار نوازند کرد **و اندر سبب جمع کردن آن**
 چنین گوید محرر این مقدمات و مقرر این مقالات
 اضعف العباد و احوهم الى رحمة ربه العفو
 الغنى على ابن منصور الخوافي حسن الله احواله
 و سيره ما نفع في الدارين اما له در آيا هم و عفو
 شباب حق سبحانه و تعالی این ضعیف
 بلازم است استان دولت ایشان بک
 حضرت خدایگان آدم شهریار **الاعمال**
الاعلم محرر الممالک الدنيا مظہر کلمات

۱۸
الله العلیا کف الثقلین ظل الله فی
الخافین المنصور من السماء المؤید علی
الاعدا مظہر الدنيا و الدین
علاء و الایسلام و المیلین طعانی
 خان امارت بر مانده و قتل احباب میرانه
 مشرف و غریب کرد است و بنظر غایت
 و عاطفت پادشاهانه انحضرت مخصوص
 کست و از مال فرمان خود در غایت رقی
 نمود و بموجب حکم سر لغ نمایان در بعضی از
 دیوان و ولایت و راه حجابت مدخل سی

و در سبک بندگان خاص و ملازمان حضرت
 مندرج شد و براه شریف قوسخانه خاص
 نامور گشت تا هر جانور که از اطراف و لاله
 امیرشکاران آید بر دفرش نمایند
 و رنگ و نشان سر یک و بزرگی و خوبی
 و نوکری و غیره بنویسد تا معلوم گردد
 که سر پاله چند جانور بقوشخانه خاص مد
 و بکوه سیور عایش رها این ضعیف مدتی
 بدن شغل قیام می نمود بعد از چند گاه روزی
 بندگی حضرت اعلی در کماخانه معنوره بود

۱۹
 و چند کتاب بر بندگی عرض می کرد و اصل
 این کتاب را که موسوم بود و بصید نامه گشت
 از ضعیف ملک زاده عالم و انوار جوارح
 خواجہ علی بن محمد النیشابوری عرض کرد و مذمبات
 طبعون بزرگ و گشت و بدین کیسه
 نمش بود و در لفظ شامشی گشت که بار
 و جانوران نیکو نگاه دارند و این کتاب را
 استاد خود سازد و از جانور داران
 یک مصاحب گیرند و این فن یا موزد و
 صیادان مازد ران و سیاه بال و لول

ان سکن بودند خدا یاق را بدین سبب
سپارش فرمود و حکومت ایشان بدین
کنه فرمود تا بعضی باز و شایین و بحری
می گیرند و بعضی که بر روز و شب در درگاه
غوث قاز و عطار و مشکور و وار و دگ
و بک نامق و حسن و غیره که همت بولی
کار آید میامد و چون نعمت عالیه
انحضرت بران مضاف بود که این ضعیف
آن فن بداند و میوش سنده درین فن بعبای
کمال رسیده و پیوسته به بعضی و کردار سکره

بجان مستغول بود و جانوران سگ و گاو
میداشت و با جانور و از ان استاده
مصاحب بود و درین باب و قوفی حاصل
کرد و چون کتاب صید نامه ملک شاهی دریا
یوز و چرخ و مرض و معالجه ایشان شریف
و این سنده را مراد چنان بود که کار
و کردار شکرگان پر زنده و در درجه ستم
اضافه این کتاب شود و از اثر شری و بسطی
کرد و در هر چند خود را یانه و سیر نامه ان
میداند که ضعیف تواند کرد یا تا ای

پرداخت بنابر ارادتی که دین فن داشت
نه جا که کتابی یارپاله که دین علم شن
میدادند از خراسان و رز او به برد
انسان و امیر کاران و محبوبان این علم
بود و در بدت آوردن آن بد آنچه ممکن بود
بود سعی نمود و با وجود رحمت بسیار بدت
آورد چون باز نامه جاماسب و بقراط و پالنه
جالینوس و بوزرجمه و جوارح نامه ابوالنجری
و دهقان شکی و رپاله ابوالفوارس
قباء و رزی و سکر نامه ابوالفرج بازدا

و دهقان

و دهقان مکی و صید نامه ابو و کرمی و دهقان
بخاری و رافع سیار و رسیل و کتب دیگر
که دین علم سیاحت بود و ندازان وقت باز **لی**
نوناخذ و **لناخذ** که ایام سلطت و زمان حضرت
اسلام پناه سلطت سعاد محمد و م جهان جهان
فعل الله فی الارضین المؤمنین **المؤید بایب**
رست العالین پناه اهل ایمان **نجم الحق**
والله نیا و الله ین **خواجه علی المؤید**
اعلی الله شانه و **خلدت** مدت سی سال
و زمانه دت رحمت کشید و اجتهاد نمود و ارا

این فن و امیرشکاران تاجیک و مغول مختص
احوال یافت جانور میکرد و آنچه تجربه سایر
معلوم شده بود و بقرین منمو دند و اصل
کتاب صید نامه ملک ساسی از ان حال
بود انتخاب کرده اضافه میکرد و میگرد
و اشکال استخوان و سرکان روشن کرد
و کیفیت علاج کردن ذوی غیره و دایم
اما اگر ناگاه کسی بختی کند یا جانور غریب
چون با کتاب رجوع کند گمانی آن بداند

و از کتب و تواریخ چین معلوم شده که اول
کتاب که در پاشا آمد به پاشا خوانده ان ساسی
بوده بعاجیب و اما و بزرگ بوده و تمامی
مسکوب برادر صرف داسه و اگر از مرغان
و دوان و حیوانات و خوش را ان میگرد
و پیش آن سخ کار بهتر از جانور داری بود
و میخواست که این علم از ان یاد کار ماند
اول جهانی که دین علم ساخته بودند ان پاشا
و بعد از ان حکما و استادان این نوع علم را
کشیده اند و بر ریاضت و فکر فراجهای

مرغان جواج تصرفها نموده اند و مرص و
 و معالجه آن معلوم کرده و بزمانهای عربی
 و یونانی جهت کتب سلاطین ماضی تصیف
 کرده تا در زمان پادشاه بوشه روان
 عادل که موسی آن درین فن از پادشاهان
 ما تقدم در گذشت و بعایت کمال رسیده
 چنانکه علی الله و امشب کار مستحول بودی و
 پیوسته بعض احوال جوان مردی میمودی
 روزی جمعی میرشکاران در پیش کت آن
 جانور میکردند از کتاب جالیوس و بقرط

و جامی اینک ایشانرا معلوم شده بود
 نویسه و آنرا طلب فرمود و خواجہ ابوال
 کت چنان خواهم که کسی به اطراف عالم فرسی
 و کتب و رسائل که درین باب ساخته
 جمع کردانی و بزبان پهلوی ترجمه کنی و آن
 خواجہ را از روی حکمت معلوم شده است
 و استادان روزگار ما دانستند
 اضافه کنی مابین روزگار ما و کارها
 و اگر و می شکل افتد بدان رنج و توان کرد
 و بر موجب فرموده خواجہ ابو زر جهر حکیم

و است از استادان معلوم کرد اصل سخن
از آن خالی بود جمع کرد و تلخیص را با زبان آهوان
نام نهاد و پسوری شد بر روی روزگار
نه تها بران کار کردند و بعد از آن شهنشاه ابو
الفوارس عبدالملک بن نوح را که پادشاه
خراسان بود و نویسنده این علمش پیدا آمد
چنانکه از ملوک ما قدم در که شد و حواست
و حواست که با زبان آهوانی را
از زبان پهلوی بزبان فارسی ترجمه کند
و به وزیر خود اسارت فرمود که چنانچه اسم

که با زبان آهوانی و از حاضر کنی و بفرمای
ما در زبان پهلوی به فارسی ترجمه کنند
روزگار را و ابو النجری با زبان فارسی کرد
و حواست نام به سانسازی نام نهاد و بعد از آن
شاه خلف که پادشاهستان بود و
استاد کاملی بود و این علم را بغایت
میدانست و چون به بخارا ایحضرت شاه
الهماس نمود تا حواست نام به سانسازی
اوردند و مطالعه فرمود و پسندیده و
و یک در نگاه داشتن بخری و کار فرمود

او اضافه کرد و چون زمان شامی همان
و ای سلطان ملکشاه رسید و خاطر آن
سوس جانور را ریید اگر در خاطر آن
جای گرفت که شب و روزت کاشمیر
نودی و از جانوران بر خبر نودی و در حاشیه
که بودی جانوران یکویس خود داری
و ایشان را میونس خود داری و تمامی امر
و اماقان و شاه زادگان و وزیران
آن جانور را بودند و پیوسته در مجلس
بازمانه انوسیر وانی و جوارح مانده

ابو الجری خوانندی و امیرشکاران و
و جانور را در آن کجها کردند پس سلطان
خواست که در زمان او کتابی بیاورد
و بنام آن میوسوم کرد و آنست که حواجه نظام
را طلب فرمود که چنان خواهم رسولان را
و اکناف عالم فرستی و زیادهای که در
جانوران سکارای پرند و دود و منده
ساخته باشند جمع کن و ایشان را
که از مملکت ما و ممالک دیگر باشند و سهدی
دانشه باشند بعضی را با التماس از پادشاه

طلب داری و بعضی را از اطراف ما امیدوار
 گردانید و جمع گردانی و از کت و بفریر
 ایستاد ان الحظ مجرب باشد علی و علی جمع کنی
 چنانکه درین باب بهتر از ان کتابی نیاست
 باشند و مرا بکنی و جزوی این فن و قوی حاصل
 کنی ان شاء الله تعالی پس خواهی رسولان با
 و هدایا با طراف و انکشاف عالم و پیداوار
 پادشاهان و حکام مملکت و کت و ایستادن
 این علم را طلب فرموده و حاضر گردانید
 و بعد از ان در بندگی سلطان عرضه داشت

که کت ایستاد جمع شده سلطان فرمود که
 اول در مجلس خواجسته شیند و کت حاضر گردانید
 و با ایستادن ان بکتابها و سوالها فرمایند و
 ند که ایشان کدام ایستاد تر و ما سر برند
 و این علم بجهت رساند و در عمل آورده باشند
 پس بر موجب فرموده خواهی نشست و کت
 و حکام و دانشمند از امثال چون ابوالکوارخ
 و خواهی علی بن محمد میثاقوری که ایستاد و یک
 روز کار خود بود و درین علم پیجو او می
 نمودی و بیکس بهتر از و نداشت و بعد از ان

هم کمر اتفاق افتد و استادان ابو ملک
 سیس را از پنج باب **العجائب** **فصل** از ترند و ا
 مرد **عبد الله بن خالد** را از مرآت **میرزا**
 و از خوارزم **علی بن عبد الله** و از روم **محمد**
یک را از عراق **خواجہ رکنی** **اصحافی**
 و از فارس **افضل الدین** و از سیستان
امیر علی را از هند و پسران **سیرداد** و ا
 کرستان **نانش** **بکر** را از مصر **عبد الغزیر** و از
 دیار مغرب **صدف** **نویس** را از ایشان سیوا
 کرد و از کتب برتر که مرگس جوینی گفته و

۴۷
 بیت روز دین باب **بجتها** کردند پس خوا
 ورمود که شمار این چند گاه است که از اطراف
 عالم جمع کرده ایم و یا یکدگر مدتی مصاحب
 بوده ایم و **بجتها** کرده ایم و رای درست یکدگر
 معلوم کرده اکنون میخواهم که بدانند که از ستم
 جماعت دین علم که **بجسته** اند ستم با حق گفتند
 که استاد ما دین علم جانور و ار داری علمی
 و علمی سچکس **بجسته** از ابو الجوارح علی نیشابوری
 نیست و در باب **توز** و باز و جریغ و بحر
 و انواع اینها و مسأله که هر روز از جانور و کرکن

کشت در دن و پرانیدن و گیرانیدن
و بیماری و صحت و شناختن و علاج کردن
و گرفتن و کشیدن و در زیر خانها
و از گرفتن و داشتن و سرچه درین باب
آید معاف از این بهتر از آن نداند و از این
بدین پس سلاطین ابو الجوارح کین نام
نهادند و این پس خواجه از احکام سیاحت
سوال نمود که این جماعت استادان که
حاضر اند هر یک در چه فن استادند و حجت
میشمر شده خواجه علی مرتک را نخستین میکرد

۷۸
در مرامی پس خواجه از وی سوال کرد که در باب
خاشاک دادن و کشت دادن و کشت
کردن و بیخال شناختن که بهتر است و اندک
که خواجه زکی عاقی سیکو داند و دیگر بار سوال
کرد که در باب علت شناختن و علی که بر
جانوران مدید اند که بهتر است و اندک
جای پیک رومی بهتر دیگر بار سوال کرد که
در باب دار و شناختن و طبع جانور
و استن که بهتر است و اندک **پیرامندی نیک**
و کمره خواجه سوال کرد که در باب کنه دادن

و کریر خانه سیاحان و محال شخاص و
کریر که بخت و اندک **عبد الله بن محمد**
پس ابو الجوارح را مرکب از ایشان در
کوشه بحین کردند و بران اتفاق کرد
پس خواجه را سخنها ی ایسا پسندیده
امد و ایت از ارباب بسیار فرمود و
بعد از آن همه جماعت را پیش سلطان آورد
و در آنچه از ایسانیت بود محل عرض
سلطان لغای پسندیده است و آن
رؤ را ابو الجوارح علی بن محمد جهت سلطان

۷۹
بازی سفید لازقی سپه کریره که در عمرنا حیا
بازی بدست افتد آورد و سلطان را بجا
خوش آمد پس روی خواجه علی بن محمد
کرد و گفت که چنان خوانم که ار کار و با
و یوز و چرخ و بگری و باشد و عیب همه
و کار و کردار ایشان و گو و ترا و جانوران
مرا و اصف کردانی و خواجه علی بن محمد را
چند مقرر کرد و سلطان از ارباب بسیار
فرمود و یک ولایت از ارباب قطع بداد
و هزار دیار زیر سیخ میسوم آن مقرر

فرمود واسب و خاص شریف کرد و اسبها
و دیگر حاضر کرد و از ایشان پیوالها کرد و بکها
و سرکس بعد رانچه و اسب عرض داد
سلطان همه جماعت را تربیت فرمود
مراد ایشان بود و توقع داشتند و او
انواع تربیت و عاطف مخصوص کرد و اسب
و به انواع سرفات ارزانی داشت و بفر
محمد بن فلیح نظامی را تا آنکه از بخت انساج
کرده بودند و استمادان تقریر نموده
و در عمل آورده و استماد جهان علی

۲- محمد پسندیده در سلک تحر کشید و
مجموع را صید نامه ملکشی نام نهاد
و چون در زمان سلطان ماضی و ساسان
کمبر بود و ذکر ایشان در آن بخت یاد شده بود
اکه ساسان و شکار و ترسای در زمان
پادشاهی مغول یا ایران زمین آورده
مردم از ایشان فرا گرفته و فوچیان مغول
این فن را بهر دست این ضعیف این
از ایشان مشاهده نموده و در بخت
و بیهاب اضافه صید نامه ملکشی کرد

و دو باب دیگر در باب کشادگی و در
و یک و سیاه گوش و یک ارکب سحر
کرده اضافه و این کتاب را شرح و بسطی
کرده و مرتب و مشتمل گردانیده تا آن
باشد بر کیمانی که موس جانور واری
و اشته باشد و انبش و امونین این علم
که پس این کتاب را تمام بر خواند و این
بخش کند از ادراک علم جانور واری از
و پرند و شکل نماید و در سراب که شروع
نماید از اتمام تواند ریاسد و این مجموع

بکارخانه ایلمانی نام نهاد **انت** **را**
تعالی **پسندیده** **نظر** **مخاطب** **ایستاد**
این علم **انت** **توقع** که چون نظر شریف
مطوط کرده و اگر سپهوی یا نگار نام نام باشد
راه کرم اصلاح فرمود عیب نماید
و چون معذرت تقدیم یا منته بذل اعراض
پوشاند و این کتاب مشتمل است بر
مقدمه ویت ویت **باب** **مقدمه** **اول**
در عمل جانوران سگار کننده از پرند
کان و این مقدمه سببی است بریت و دو

مقدمه دوم در علم جانوران و دوند چو شتر
و میک و یوز و یک و پسا و کوش و آن
مقدمه مشتمل بر پنج باب و فہمیت الہ
باب این باب اول و ثانی و علامت
وصف صیاد که چو کونہ باید باز آید
و سہ باب رسلات از ایسان والوان
رکنہ دام یزدون کند باب سیم و باب ہام
اندر باز دار کہ چو کونہ باید اندر چشم
کشادن و اندر باز داری و حاشاک تلو
دادن و وصایای آن و مفعیت و مضرت آن

باب پنجم و باب ششم اندر طبع جانور
شکار بز و نر و شتر و شتر مرغ
و دغای خود و پست مانہ کہ بوقت رست
باید خواند باب ہفتم و باب ششم
و ابجہت حفظ و اندر پروریدن آہست
و دفع مضرت پیر ما و تربیت و در خجہ
فلوین کہ باز از انکاراید و باقی ادو
جستن و بدخوی باز باب نهم و باب دہم
اندر تدارک انکار و نر و شکار اندر گذار
گرفت شدن با نکرند و چگونگی و شکار

آوردن و پستوه شدن و تدبیر آن
باب نهم و دهم اندر تدارک
پایست اندر گریز افکنیدن و گریز
گریز کردن باز و تیمار خانه سخن
و گریز آنکه چگونه باید کرد و آنکه چگونه
کرد **باب نهم و دهم** اندر خاشاکها که در
گریز باید داد و آن بخت آنکه بر ریزد و
بر آرد و چگونه آنکه از گریز چگونه
باب چهاردهم اندر زناهای تیماری جانور
از تقریر استادان و آنچه در کتب آمده

۲۲
باب پانزدهم و شانزدهم اندر شنا
خن بیماری و اندر علاج جانوران و علامت
آن و درک تدارک آن به آن کردن به
ادویه و داغ باید کرد **باب هفدهم** اندر
علامت و وصف سنخار و طغری و چگونگی
آن و کار و کردار آن **باب هجدهم**
اندر علامت شامینسان و نحوی و علامت
ایشان **باب نوزدهم و بیستم** اندر
دایتن و کشاد کردن بحری و علامت
بانه و کنگ و ایشان امونخ و یقو و

فرغان **باب پیت و یکم و باب پیت دوم**
اندر اینست وقت و زخم جانوران و
و این بر منای و ماشه و یهو اکلنک
و اسب و غیره و کشاکش کردن و امور
و الله اعلم **باب اول در علامت و صفات**
و رنجهای ایشان و تمامی و ناماتی **علامت**
باز باز نر خور و تر بود و بزرگ پیر و خور
اندام و بزرگ و سطر منور و قوی کردن
و فراخ چشم اندک حار سحت کوش و
فراخ حوصله و فراخ خلق و فراخ دانا

و فراخ پیوراج کوش و تند و بی آرام
و درش ز روی و و لیس انیت علامت
بر که یاد کرده شد **علامت باز** ماده
باز ماده بزرگ تر باشد و نرم گوشت
و انکساده و زیرک و زود امور و
رنگ و خوش خوی و بر سگای و لیر و سگای
خار و نارنده و بر کر سگی ماست و حور
و دراز کرد و فراخ کتف و فراخ منای
پانزدهم گوشت زود بکار برند سطران و
کفه اند که خوشش اصاف بندی بکشی

به آفتاب کند **سفینای** **تکی** باز کویری
 و یکنوا و بود که کرد سر بود و پین پشانی
 و موی سر خور و دنا بر خواسته فراح
 چشم بام ابرو و به زون آمده سوارح منی
 فراح سبزی بن منیر اندک و بغایت سبزو
 سیاه منیر و سطر و عقاب روی فراح و نان
 کوسهای دمان کرد فراح کلو سیاه با
 فراح سوارح گوش و دراز کردن و سطر
 موی کردن خور و کشیده و فراح صد
 پرنای اندرون کوتاه و بر نای پرنوی در

و باریک و پین نیش و پین سینه میان
 کشاده گوش و گران پینک کوت تانک
 نرم کوت سطر و مژه پین کوتاه دم کرد
 سیان کرد ران و کوت ران اکند
 فراح پروکشا و سیاه چکال و سطر و
 ناملیده و سبزی ماشوره با قید کف نای
 بزرگ اکشهای سبزه و حور و پشوت
 مایه اش کشیده و دراز باریک پ
 زود بکار برنده و بزرگ پحال و دراز
 انداز و حویشن مسانیده و چون غساند

بفوت آرمیده وزیرک و فراخ میا
باشیستن آن همچون خرغ یا زاع
کرد اندام بسته و پیوسته اندامهاش در
خور دیگر **صف بدی باز** پهن
سنگ شانی موی سر بر خواسته و در
منه و سنگ و مان سفید زمان سنگ کل
چشم مالیده ابرو سفید و آنر و سنگ
سوراج پستی کوتاه باریک گردن و
موی گردن گوشهای دندان دراز باریک
بالا کینماش بزرگ و بر خواسته کوتاه را

۲۶
در از ساق زانو با فته کف مای خورده
در از دم مار یک مرتبه بسیار رنگ بد او
زشت رنگ رسته سنگ خوانگوش دیر
بکار برنده افیت نشان بدی و بد کوری
بازان این نوع باز حد را بد کرده
از ایشان کاری نیاید و مرکب که چنین باز
دشته باشد پیوسته ملول و ناسا که باشد
و مرکب را که سوس جانور داشته باشد
اچنین باز رحد را بد بود و **صف کج**
بازان و عیب و سزا ایشان

باز ز زده تن درشت بود و نیک خوی و لیکن
خورد سگار و بد دل باشد اما سیاه
ز زده و رنگ باشد باز کمرک باشد
اما اگر دوزنک بود ز زده و سیاه
بهر بود و سیاه سیرج از سر به بود و ن
درشت بود و بر سگار مرغان بزرگ حص
باشد و لیکن درشت خوب بود اما با سیاه
از نیا بهتر بود و مردانه و دلاور باشد
و بر سگار مرغان بزرگ حص بود و ن
تر باشد و پرمده بود و لیکن نیک دل باشد

و درشت خوی و درنده و اما آنچه کند از
پردلی کند نه از بد اصلی انرا باز د ا
ایست و صبور باشد تا بان بد ار کا کند
و زور کار دهد مایک بود و سر با
که زود تر آموزد اصلی تر باشد اما با
سفید خلوقی نیست از رن پست میا
باشد اما با سفید که پدر و مادرش
سرد و کافوری باشد و سفیدی وی
بغایت باشد و بر پرش سیح سانی
بود سیرج چشم باشد سری یای و ن

نهایت سبز رنگ باشد و شاه بار است
و از زبان ماوراء النهر بمان لازمی
خوانند و به انداز که باشد بعا
و لیر و تیر می باشد و نهایت غیره
و مکرم باشد و نمره ای ازین بدست
آمارگان چمن گوید که چون بار را بر
سبزی بن پیرشانی باشد چون جان
آرامیاقوا خوانند بجهانداره که ما
از ابا ز عام دارند اگر خورد و اگر کرد
از ابعات مبارک دانند دیگر

چمن گویند که سربازی که کجوست
نمود که از اگر به خوانند امانی ماوراء
النهر از بازی عامی دانند و بار س
چشم را امانی روم باز دنیا رکام حوا
اما اغلب مردم بار تمام از او اند
که بزرگ تر و کران سنگ تر بود و
استادان چمن گفته اند که باز دنیا را
شصد درم باید هر چند درم را در کج
گرفتند و نوعی دیگر در وزن بار دنیا
دو من کم ده سه و پنج دانگ و یکین نیم

چهار دنگ یکن و ده سه و پنج دنگ
 صیادی یکن و سرچه کمتر ازین باشد
 باز نرود اما خرج دنیا رکان یکن نیم باشد
 و خدا نک و یکن و ده سه و چهار دنگ
 و یکن و سرچه کمتر ازین باشد چهار دنگ
 صیادی بود و نرود و اما شایین نیارگان
 یکن بود **در تالیف دیوانی که سینه حسن و سبعا**
 در ولایت و سبزه ان بجهت این ضعیف
 شایین دنیا رکان ما در آورده بود و مذکور
 یکن حج سه بود و بغایت دلیر و ورز

ویندک گیر و این چنین شایین از جمله بود
 و بعد از بدست آفتد و نیکو انک و بی
 حج نیر باشد و چهار دنگ و بی سه
 و چهار دنگ صیادی یکن و پنج
 و سرچه کمتر ازین کمتر باشد شایین رهاست
 اما باشد دنیا رکان یکن بود و پنج دنگ
 و منطه سه و چهار دنگ و سینه و بی و چهار
 دنگ صیادی و و از ده پیر اما برقی
 دنیا رکان آن بود چون بر دپ انکی و
 دیگر زانو و دپت بر سر زانو نهنی و ماخن کوش

خاره بشینی باز بر زیریم افکنی پیرما
باسر کوش تو بر ابر بود و چون تیکری بر چها
میان پای باز پیرون کذر و چون انکت
نرین از زیرت برداری بد را از لای
پای باز کمر و استاده ان جمله برن آفاق
دارند که باز دیار کان افت اما ای
مازندران برانند که باز دیار کان
شش بدست بامد سر بدسی را دای
گرفته اند اما چنان می شک است سر ما
تا سیر دم چهار بدست باشد و از سیر

زانو دو بدست باشد شش بدست
بود و کوش از واصل و قطع اینان
کرد و مختلایان چون بر دست افکنی وزیر
دست بهم رسید و استاده ابو الملک سیل
ترندی و مالش ترک و خواهر عبد الله
خاله بریند اما پریدن و امساندن خود را
و خیال انداختن همه بقدر و قوت بار را
و سکار کردن بقدر و قوت دل او باشد
اما دلیری و بدولی بدان بتوان که باز را
در خانه مار یک و بندی و کیسی نگاه

دست برده اند اگر بچند و مرا نرا که در دست
دلیر باشد و سگار مرغان بزرگ را
شاید و همه کاری آید و اگر دست
نخند بگریزد و فریاد کند بغایت دل
نبرد و اران چندان کاری نیاید اما
در شکلهای بازان و رنکها و کار و کردار
ایشان پنجهها کفند و کشته اند اغلب
داران و بازان و اران ملکها و دکت نیز
آورده اند و چون وقت خبر بار در
بر بالایی بنشیند و فریاد می کند و هر

جانوری که بدو رسد چون بازو در
و عقاب و منبوسید و در مرغ و
و انواع جوارح مرغان بدان سبب در
رنگ و شکل بازان اختلاف بسیار است
و اما این معنی هیچ اعتباری ندارد
آنکه از جمعی امرای مغول چون امیر حرب
و شوق و شراق که یوزهای ایشان در
اقتصادی کرستان که انزالخ ایلی می خوانند
و بازان و اران موضع ایشان اردو بندگی
یا دشت مغفور طیب الله مرقدہ آنحضرت

از ایشان سوال کرد ایشان تقریر نمودند
که این معنی چنانست باز با ما جمع میزد
فاما خاکه در میان حیوانات اختلاف
قیاس است بر چند نوع است تازی
و مغول و چندین انواع بار بر چین و
است و در میان ایشان تفاوت بسیار
است و باز کوسری و اصلی را بر زبان ما
و راء الله بیان لا تقار کوسند و و سچان
و لاینها بار یکم خوانند و الله اعلم
باب دوم از مسمیات که چگونه باشد

۴۴
و انواع دامها و کاهات مسمیات چنانست
که جانور و ار و جانور و ویت باشد
و وقت آمدن و رفتن سکارگان
و انند باز از نیمه اسید اراج ایلی و
پیشان کرستان که انجاد در ماسمان
بهمای برف بر منیر و باز و مرغان ایلی
اکا که می نهند از نیمه اسید اراج ایلی
ویشان که انجاد در ماسمان بهمای
بر منیر و باز و مرغان ایلی انکا که می نهند
از نیمه اسید اندک اندک نخل می کنند

ازیم سر ما اول سنبه از انجا بگرزند
و روی به کیر ما و مطلق نمازند را
نهند و مرعایان در شش آیند و مار را
بر عتایان و چون کدو و دهن
رسد باز آن بسب کجک و خرگوش
بسیار بکوه های همراه و عمران و کوه ها
رعد و نمازند آن و سنکر و و و سیمو
ماحد و داتران و رارمه بروند و ارا
قطعا نمازند آن در نزد چون اول
ماه رسید صیادان درین موضع دام نهند

و باز آن بسیار بکنند و درین مواضع
سر جا که درخت است باشد بیشتر معام نمایند
تا درخت ایشان را پوشیده نگاهدارند
و جانوران دیگر مانند بوم و عقاب
ایشان را تو اسند گرفت و یا به درخت
از ایشان باز دارند و چون اول جوت
میشود مراجعت نمایند و زوی بهای
خود دهند و درین ولایت های ما از جهة
چرخ و شب این دام نهند و درین ولایت
بیشتر اوقات دام توان نهاد و باینکه

جانورانی که وطن و آتش باشد بسیار
افتشد و در مازندران اول مهر ماه
جمله بگری و شایین گذری دام نهند
و چون اینها دانسته باشند وقت من
و مدتی پیوسته بکام شینند و مردی نخه تا
مایانجا که سرط باشد چون جانور بدام
افتد با جانور در دشتی بکشد و بر نی
جانور در دشت کرد تا جانور را از چشم او
میرایی نشود که چه بسیار که نادان باشد
بچاره باز چون بدام افتد بدود و

نویسن را بر باز افکند و از ابد رستی
از دام بیرون کند و چشم اندران بکشد
و همه عیال چون چشم زدگی و هراس و بدو
و گریزدگی ازین خیزد و همه جانوران
جانوران از چشم آدمی بترسند بدان
ببچشم ان باید و وقت تاریکی
ببباید و ان سول فراموش کند و چون
باز چشم و گوشه شد به بند کلاه نهادن
شاید نماید کرد و بار را در گردن
ر نماید کرد که دل آن بار قرار گیرد و گری

باز بکشند و اگر چنین نگیرد بطب و پیه
سیاه و برستان هلاک شود باز را
صفا و باید که از اینها گاه دارد و ماست
بماند و الا چون پیر مایه اش شود غلظت
برگیرد و دود سوار علاج پذیرد و صیقل
ماند که باز را چون بند و کلاه آن بر
نهند بدین کوش و دود و اندک
در سر و متیحه خاشاک بماند و او
وشت اندک اندک بدست گیرد چنانکه
نه که باز زحمت بند و ملول شود

باب سیم اندر باز دار که چگونگی آتا باز
دار چنان بماند که باز دار و بارش
و بر جانور بغایت منسحق و مهربان و
و نرسد و بر علتها و عللها اندک
و قوف داشته باشد و علامت
بیماری بداند و پخال شماس باشد
و چنان بماند که باریه کرده بدین
آن نشانند بر حار بار نهند بداند
که باز را چه خاشاک داده اند
و اگر بکار نماند به حال بار نکرده

بداند و این را بتوان دانستن مگر
باز نمودن بسیار و باز و از مردی
علم باید و یک و نیک و دل و پیکر
سرمه بود و میت از باز و از
دور باید بود که باز را هیچ خبر مد
از دم دمان سبکی خوار ناسد و با
دار باید که پیوسته بوی خوش با خود
که باز بوی دویست دارد و اگر کچن با
سم از دم دمان بد باشد باز و ا
ماید که پیوسته بویهای خوش در دمان

دارد چون قرض و حبس و الک و ابواب
آن و مر ناموار با باز و از طعنه
و البته باز و از حال و بغل شمس با
اندیشمان بغل باز اما بغل را
چنان شناسند که دیت در زیر بغل باز
کند و گوشت را بکند احتیاط کند
اگر چنانچه آلوده و نرم باشد و کرد
استخوان تن باز در گوشت کم شده
باز و به باشد و تن درت و اگر گوشت
بخت باشد تمام گناه جانور دارد

باشد باید که آب دادن و گوشت کرم
و سنک جانوران پر استخوان و آب
و الا با ز خراب شود اما بعل خیان شمس
که دیت در بعل باز کند اینجا که اصل
بازوی باز باشد رکی باشد طبیبان
انرا احتیاط کنند اگر نبوت جلد و را
جهد علامت تن درستی باز باشد و لا
که ضعیف و متفاوت جهد علامت بیمار
باز بود و این احتیاط است حراج ضعیف
است و این علامت را نموان دانست

الا به تجربه بسیار و اگر از اینجا علامت
بیماری معلوم شود و چنان و علامت دیگر
احتیاط کنند و بمعاینه مشغول شود و
روغن اند زون باز از طبیبان
بتوان دانست که چون بطیب و مان
بار کند و نفس مواتر زنده و چون ام
کیرد نفس بقرار رند روغن از آبه پرو
استخوان کم باشد کرد و و خیان باشد
که بسا رطبه اگر بسا رطبه غاری سا
کند و به عاقبت هلاک شود و روغن و

باز از لبت دمه احتاط کند مکنه
کی و سگی اگر چه اکت باشد پروا
بقرار باید آورد والا فرمان برداری
کند اندر **شما** **خدا** **خال** **خال** را
چنان باشد شناخت که چون جانور خال
از دین سفید و چیده پاکترند بود
و یاسین پسمه بر سر خال بود و چون
چنین جانور تن دیت باشد حج
دارد و اگر خال بر روی ماسری
لعل فامی مایه رخ رک و آب ناک بود

۹۸
سمه نشان بیمارست اما چون خال بر روی
کر آید از ماکوارد نماید و اگر سبزه
رنگ بود از سبزه دی و لاغری بود
و اگر لعل فام بود از زهره اندرون
بود و اگر تنگی و آب ناک بود از خود
گذارد بود و از کاش بود و اگر سیاه
سیار بود از گرمی بود و اگر رنگ
کج دارد و سطر بود و باریک و کج
اندازد از سوج بود و زرد و معالجه
مشغول شوند تا سلامت یابند صح

باب چهارم اندر ششم کشادن
کشت و گردن و خواندن و پیرا شدن

اما چون باز چشم دخت پیش کشید
اندکی چشمش می و بهار آن اسپکی
بان کارگرنی و دیت سحت برو سنی و
کتر از پیر و رور چشم دوحه کداری
و چون خوانی که بجای بی چهارست تمام
بجای ای پسته چنانکه شب اول اندکی
فرود آری و آن شب دودا کند
دیت نگاه داری و در شب دوم

برقرار و کمتر از شب اول نگاه داری
تا باز ملول شود و در شب سیم چشمش
باز کنی و تا نیم شب برویت نگاه داری
و بعد از آن بمانی تا ایستش کند در
چهارم تمام چشم بار را بجای بی و پیر
ما بر روی آن در سگری مگردز دیده بد
بناله چشم و اندک اندک روی بسوی
باز سنی آری و باز را سنی نواری مان
کردی و میخان برویت بداری آرام
گیر و نگاه یازده کویت زیر پای آن

اندازی و حسد کنی که بخورد و
کنی و چون چشم تمام بخشانی اول یک
زیادت برویت بداری و شب
دویم دو پاس و شب سیم تا سحرگاه
بداری و گاه بر دشمن اندازی تا حیر
نفتاند و پر نارایت کند و پیارا
و بعد ازان چون سعه ده بد
تاریکی پیش آورد و پیر میرا یکبار
پیش آن بروی و چون پیش باز آیی
با خود نزدیک نزدیک سخن می گوئی و چون

بشینی پشت بنوی باز کنی و پیر میرا
بر روی بار و در سنگری و پنهان نرم نرم
و پهلوی به پهلوی بروی باز روی بوی
از ابر بر گیر و پیرون از و جای بشر
که گذرگاه در پس بود و از پهلوی و از
پشت سحرگس کند و پنهان بداری
ما چاشمگاه فراخ و سرهایش فرو
کنده و چشمال کوشت خار به بر روی
سم هاده با باز می فراخ بخت و
ایستاد ان نشسته بودت بر اندان

مید و چون باز خواهد که مای بر
کشد سر مهش باز که اری تا باز
خوش منش کرد و اگر شراق فرو
مکذاری بار شکلی نکند و یا کون
بماند و چون حاشگاه شد پست
مازه کماه خواره ساور و در زیر
مای کویفند باز آمد رنه و رنه
کن و چوبش و اری تا خلل کند
و دمان پاک نکند پس بکن و مال مال
دو نماز و باز نور ابر در از آن کند

دار و ارسنگه حکر خد رکن و حتمه
آتش باز نور از رکنه افتد و در خا
تاریک و اری تا بوف بر کفن حسن
نهد و چون میان دو نماز شد
نزدیک بار شود و بر همان موجب
که گفته شد بر داری و بجایی شینی
که راه که اری پیش باشد و چون بار و اری
پای سخت کند بر داری که همه بد
حوی باز از انجا خضر دباش یا یا حوی
بکشاید و بعد از آن بر داری و اگر

بر زمین شسته باشد از زمین برمد
 و جعد کن که تر و آرشیند و از پروا
 بردارد و بدارش مابوقت آرام و
 چون بگفتی بغاره آب درشس مارنه
 و باز را بحد انجوار ه کن که غلب
 باز از شکی خرد و باز چون انجوا
 سد از همه علتها این کرد و اوائله مار
 بحد انجوار ه کند چه ایستاد ان کف
 که جانور را به دو سال کشا کند
 و سال اول که خواست کشا کند

و در هر یک
 و در هر یک

باز و شاهین را بکل روز کشا کند
 و چرخ را به دو ماه کشا کنند و یکماه
 بخوانند و میت و یکروز سر شقه با
 کوبت و داند و پس روز برج و
 ازین برج نه داند که باولی شایین
 و بدخوی شود و باز بر حله را و وار
 علمای پیدا شود و چون باز بدین
 مرتبه رسید و بکوتر و مرغ گرفت بعد
 از ان بصره بروند و بروند و با
 به پیران و بکوش که اول که با پیران

مرغ را به پناه آورد و خستین باز به
نیاید و بار به خوش شود و چند بار چهر
کفی نامه پناه سپهر شود کرده آید و
پناه دار کرده و چون باز پناه
دارکت و خو کرد چند روزی
بند بر خوانی و بدست کفی نامه
که مرغ به پناه افتد و تو برسی انجا
که پست که بر خیزد و بدست نواید و چون
دین مشاهد مرغ گرفت نیکو و الا که
جسم و دل بدان خاشاک دارد که در

۵۲
زیر پای او پست و از و بند و بند
خاشاک مده و از پناه بر دار و مرغ
دیگر بران چنان باید که مرغ را از پست
از پناه بر و ن کفی نامند و سود
به پستانی ما که و چون به نذر و و کک
سود و کشتاخ کشت پس از آن سر روز
یک مرغ فاعت کفی و سپهر کفی چستین تا در
یکان یکان کفر پس سر روز بدو
مرغ پستانی و سر روز شکار روی
و بر و و رنگ ان بشاپسی و انگاه

پرانی مایه و وختان مایه رساند که سر
 روزانه یک مرغ قناعت کنی و سیر کنی
 نایابی ده کیره و بکار ده اید و گشت
 شود و همدکن ماسر روز که پرانی هست
 کیره و بلند تر کیره و پس سیر کنی و اگر
 پستی کند از پسته بند خیده کن مایه انجا
 رسد که خواهی و باریک شود و مکرر
 پرانیدن بسیار و در پرانیدن بازار را
 باید داشت و بزوی مایه رساند
 و باز را از پسته نوی مایه رساند

اگر از پسته نوی مایه پرانی به سجد و خطا کنی
 و طلب بر صواب مایه گرد و تا یکو بر اید
 و باز تر را طلب روز و تر مایه گرد و تا
 بار کیره خواهی پرانند بجای صواب
 داری و از روز و تر مایه را بکن و چون
 باز نزدیک تر رسد طلب مایه کن
 بگرد و سیر کن و دوسه نوبت مایه
 کنند و چون بازار آید رو بگو و تر
 زک بر مایه کنو ترختند چه اگر
 فراخ بندی زک بر ماخن باز آید

اگر از پسته نوی مایه پرانی به سجد و خطا کنی
 و طلب بر صواب مایه گرد و تا یکو بر اید
 و باز تر را طلب روز و تر مایه گرد و تا

و در بخت و دفع را را نکند و مار را
البته ساینک خوی باید کرد تا اگر روی
در میان نستان افتد تو از این بینی به
بانک آید و باز نور البته از گوشت
فر و نیاورد و بر حمت بر داری و فریه
کش و کمی مایه نشه ماز و روی و طریض
باشد بر سکار و اگر لاغ سکار کنی
از و هیچ مزه نیابی و باز را به
و صحرای صحرای که به بینی پرانی اگر
کرد و اگر کمر و چون پوسته درنی

مرغان پرده باشد و خو کرده چون
مردم بود همان آرزو کند و چون پیر
علت و حیر و کاشش پیدا کند بسیار
اگر کمر و دیگر تا خوشش کش کرد و اگر
مرغان بزرگ کمر و دست گوشت کبوتر
کچم فریه در شراب خاقص انداز و مهابا
و روز دیگر بصرایرون بر بر سر
پرانی کمر و اما مار را بر چهار چرخه لیر
ساید کرد برانش و بر شک و برین
و بر گوشت که اگر بر اینها لیر باشد

ساید که اگر جای سکاری سوخت کند
بامع باشدش اند را افند و هلاک شود
و اگر از یک نرسد و در بند اند را
شعال نرسد و حال آنرا بر دارد
و هلاک کند و اگر از زن و کودکان
نرسد بود که ناکه بدست ایشان چه
و نماند آیه باز را هلاک کنند اما ما
که همه حال باز را فریست و کنی تا اگر
علتی افتد علاج بر دارد و واری
خلاص یابد و اگر لاغری چون

۵۶
پا ر شود علاج بر ندارد و هلاک شود
باب پنجم اندر طبیعت جانوران شا
حسن و منفعت و مضرت خاشاک
اما طبیعت باز معتدل است و میل بگری
دارد و طبیعتش این بجایت گریست
اندرک میل به تری دارد و بگری
معتدل است و طبیعتش به سفتی
گرم و خشک است و طبیعتش نرمی
گرم و تر است طبیعت عقاب سرد است
و اگر ازین جانوران شکستی افتد

باحتیاط باید بت رایت و تمار
کرد تا در پست شود و چند بار در میان
به روغن پیوسن باید داد تا بهشته
شود اما استخوان عقاب کمتر کمر
و اگر از گوشتهای دهنده دهد
مجموع گوشت بهتر از گوشت شتر است
نباشد گوشت بره چندانی موافق
نیفد سبب آنکه تری آفراید گوشت
خرگوش هم نیک باشد و از گوشتهای
زندگان هیچ گوشت بهتر از گوشت

۵۷
ماکیان بسیار نباشد و بعد از گوشت
جستن یا راماده و کدو و کجوترکیه
فربه و کبک و باقی گوشتها نماند و
دوب خورده توان داد بغیر گوشت عک
و چنان باید که خون جانور را از خاکشاک
و آبی و بعد از آن ساعتی انکشت بر
پیر جانور نه اگر شب نیکو فرو آورده
باشد چون خایه مرغی که در دوش
بها دهد اما که جانور هیچ زحمت ندهد
و اگر انکشت بر حوصله جانور نهی خاکشاک

سخت باشد و اگر سخت بر سر جانوار
بخی نیست باشد و بر سر جانوار
بدانکه باز علت دارد به حاجت مشغول
باشد و باب ششم در پیرون شدن
سکار و دایمی که در اوست باید خوا
جستن نگاه و نگاه داشتن باز
و زیستن اما چون نگاه پیرون خواهی
شدن باید که این ایوه خوانی **سُبْحَانَ اللَّهِ**
سُبْحَانَ اللَّهِ او مانع از **مُقَدِّمِينَ** و بعد
از آن این دعا خوانی که **اللَّهُمَّ**

وَنَسِيْنَا وَاحْطَ عَلَيْنَا مَا شَاءَ وَرَدَّ مَا بَرَا
اِيْنِيَابِ الْمَلِيْنِ بِجَوْلِ نَمَكٍ وَتَوْتِ وَغِيْرَةٍ
وَشَرَفٍ وَعَظِيْمَةٍ اَللّٰهُمَّ بَرِّ اَنَا وَشَوَا
هَذَا وَاقْصُرْ نَامِنَ الْعُقَاْنِ وَلَا رَحْمَةً
غَيْرُكُمْ اَلَّذِيْنَ يَعْاْبِقُوْنَ اَطْوَارَنَا وَجَوَارِ
بَادِيَكِ بِجَوْلِ نَمَكٍ لَا تُشْرِكُ لَكَ اَسْت
اَللّٰهُ الْوَاحِدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ كُنُوْا اَحْسَنُ وَصَلَّى اَللّٰهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
اَجْمَعِيْنَ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ وَيَسْلَمْ تَسْلِيْمًا
كَثِيْرًا كَثِيْرًا وَسُوْرَةً فَاتَحَهُ الْكَتَابُ بِحُجَا

۸۵
و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
صلواته بفرستد ما خداوند سبحان
و تعالی انرا و جانور را از آتش هم
و بیات نگاه دارد ان شاء الله تعالی
باید که قطعی بگویند و بصر از وی
اگر بی زنده بصر ابروی شکر و بار
و این اتفاق است و ان است و چون
بصر ابروی شدی سگاری را بجوی
از وقت طلوع آفتاب تا هنگام که سگ
خوشت بخورد چون دانی که سگاری بر

۵۹
گشت تو نیز جانوری که داری سیر کن
و اگر ندانی که کجاست پس بگرد تا هیچ
عقاب می بینی چون عقاب بلند می
شود و میگردد بدانکه در زیر آن سگ
است اهسته نزدیک آن موضع
سوی سیر کن تا عقاب تمامند از
سگاری بویید کرد و از آن بوی
برود و اگر عقاب خیر کی کند و
برود شمشیر از علف برون کن
کردا اگر دیش بگردان ما شمع سیر

بند همه حال کمر یزد و ز نهار که در
عقاب جانور برانی که جانور از جمله
کشکان باشد و کلنگ را بر ماه اند
گشت زار جوی که بهار در علف را
باشد و چو در او در بهار به امنهای کوه
در یکستانها و دشتهای خارناک
و تیر ماه و در شورستانها و ریگستان
و جانی که خار سید باشد که باری
اکتورک دارد و پیش با همی کرد
تا سگاریانی دیگر جانور را بار باد

که وقت آمدن و رفت جانور را
بداند که چه فصل سال آید و چه فصل
که در او از سیلاب و قحطی مرغ چون
و در روز و زار مردان ماه بگذرد و
آمدن گیرد و غار و غوچین و کلنگ
از میان ماه مرداد تا آمدن کرد با
نزد ماه و از پیران ماه برست گیرد و
در موضعی باشد که سیلاب دو ماه گذر
نکند چون ولایت پهن و نواحی یکبار
در اردبیل و هشت ماه سیلاب و در اول

خود او برود و آنجا مقام بسیار کند
 و کد زه و تیره و تقدیری و جافرق از
 پیر ماه مرد و تا نهم ماه دی می آیند
 و در آخر فروردین ماه بروند و اسب
 و نجس در نیمه امانا و قبل از قیام
 و در عین همین باز گردند و جانور در
 باید که البته گوسفند یا گاو تر زنده
 و آتش باشد فی الحال آب را در کی
 بکشاید و خوش کند از تا بصره و بد آن
 بخواند باشد که یاره مندیج یارک

و اگر از ایند
 تا اگر کسی
 و اگر از ایند
 تا اگر کسی

لاله باید و چون زستان در آمد باید
 که جانور را در خانه داری که چهار سو
 آن خانه باشد و تا یک نوبت
 و باید که خاصها باندازی و بزرگ
 بوزیا اندازی و پرواز در نندگی
 و از پیش در خانه مدی سا و نری و
 و در خانه آتش کنی یکو تا خانه گرم
 کرده و بمانی تا دو دیاک بزود
 شود و آتش و خاکستر و پیر و نبری
 و بعد از آن بشت بار را در خانه

و چون چنین کرد و باشی من بعدش
و دود کنی که از دودش علقه
برخیزد و از گوشت های سیرد پرهیز
کند و باز را فریه داری و حاجت
بشکار برونبری و نماز دیگر بار
و در زیسان باز را البته کار فرمای
و در خانه بگذاری که سکارش
کند و در سیرمای پخت که باز را از
سکار باز آردی زود بجانم که مدم
نبری که سیه باز گیرد و ملاک شود

۶۷
باید که ساعتی بداری انگاه بخانه
و اگر در سیرمای پخت باز با مرغ در
آفت و آبادانی دور باشد و هم
فسردن و ملاک شدن باز باشد
باز را از سینه بردیت نیکنی و ساری
که با بادانی رسا تم و خشک کنم آن
کارنا و انان باشد فی الحال
موای بادایب از ملاک کنند
چنان باید که باز را فروگیری و
ایستوار بیدی و خیری بریای باجی

یکو باز دار را بکشد و باز دار
میان بخشاید و باز را در بغل گیرد و
سینه باز آید خود باز بند و میان
فراج بزند و باز را بخانه آورد
و سیر کند مالک شود و اگر پیر ما
نیست بود باز دار از پیر ما بپ
و باز را بیکو بر کرد و استوار ب
شد و تو بره پی آورد و باز را
در تو بره بخت و بر پیراب کشد
مادام اب انرا از پیر ما نگاه دار

۶۲
و بخانه آورد و در خانه پیر کند و نام
باشد که گوید که چنین کنم و دوم
جانور شکند فاما چنان توان بخت
که نشکند و اگر شکند باز رنده بماند
بهر از آنکه ملاک شود باز دار
مربور و استاد باید که هرگاه
سکار بر زون رو بکشد و در پی
و خندان شد تا خدای تعالی بپای
روزی بدید و اگر سکل و مانده
باشد سکار نیک نماید و حریف

سکدلی پیش کند بر باشد و اگر جا
نوری میرد بار و بسیار متاسف
و خود را بدست و سیواس باز ندهد
که با خولیا انجامد و هیچ فایده نکند و
جانور بر آنه میرد بار و و است
گفته اند که کسی خواهد چیزی نگاه دارد
که نبرد و میرد و سکار از برای الهو
و طرب بجا ده اند از برای عشم

و غصه باب معقم اندر و ارو و اوان
بیت حفظ صحت و دفع مضرت که با ویز

و تربت فلو نیای که باز را با دیدیا
فلفل سفید یک درم بزرالنج یک درم
افون نیم درم رعفران و الک نیم
عاقه قره حایم و الک افسیمون نیم و الک
سک بتونی مروارید ریزه نیم و الک
کافور سنویا این را خور و پاید و
به سزد و و چند ان او و یه عسل
پنجون کند چون بکار اید بار و ده
و چند الک این دار و گفته شود بهتر
و در باب معالج که گفته شود با تر فلفل

و در شرح و پستی و قدری غوغا
علک از وی سندان سید و کخیل
سمه را یک انداز خور و بسای
به بز و قدری به ایس باور و بکا
و رعن صاف کن بعد از آن دارو
مارا در روغن بوشان و در جای کن
تا بفسرد و چون بسکار خواستی رفت
در خانه بار را الفه گوشت ده سر لقمه
یک فلفل در از در میان کن و بده و
از پسه مامترس که میج زبانی مد

۷۵
و تازه روی و خوش منش بود
و بخواندن سیکو باید و دیگر باره
سه رو ماه و از راهوی بار سب
در تاسیر ناخنان و کف پای باز را
سمه بدان چرب کن تا پای بار سب
کنند و اگر برج بود و دیگر بار یک قطن
اکنین بود و یک سکن که بند
نذاشته باشد اما در و این هم
میکن تا کف برار و کف را تمام کن
و چون دانی که صاف شد میانی اند

بوی سوجلی کند کاسه آب پیش خود
بنده و انگبین را در آب ریخته
و در جانی کن و چون بار را رحمت
کاش میافوتد با خود و بکند از دست
شود و ازین مقصود و در دهن و در
چند بار بخن و بکوی باز نشود
تا ویری صبر میکنی و انگاره بگو
ماکیان سیاه سر کن و بخون آن
شود و دیگر علقها را سود و در
خاصه یک اجابت دیگر را دفع

که مارا سه روز هر روز چند یک
غالب سیر حش جمع کند و بدین باز
فروغند و چون دویسه پحال باز
بعد از آن گوشت ماکیان سیاه
ریخته چینی و آب خمار و خمار
تر کرده و پسر کند و معالجه در شش کند
یک روز در دهن و ده و یک روز
نه و آن روزی که دار و نند بگو
ماکیان سیاه و روغن آن سیر کند
در خانه بال روغن در بند

والله اعلم **باب سیم اندر بر و درین**
و از درخت بدخست بازنه
فعلی کردن اما چون باز بسیار بر
درد و این فعل باز مرعابی کمر ایست
افتد و چون پرواز شد او زود
باید و وضو و چنان نماید و وضو
که ابریشم تابد و دکنی رگین راسو
را بخند و ابریشم در کشد فراخ ماش
مقدار چهار انگشت بندد و پیرنای
ابریشم دم باز در بر خود پنهان

کند و یک بر و از کند و اگر ترک
کند از یاد دست و کشش تا ترک کند
و نما و اسنان تمام دم باشد بد و زود
و خواب کنند و چنان بپایند کرد
و این حیل بود ملک سیل ملخی است و
اگر بهار در یک بود و بر و از
از و حیر کند یا به کافور میان
گوشه اندر بد و این حیل بسیار
حاجک را ویت و اگر باز این نشه
عادت کرده باشد باز را فو

گرفت بامد که را نامی کرد و اگر
کوش از اکر خواهی بر کن و اگر
خواهی بناتج بر اهی با بر جسی خاک
پسوداخ کوش بازید شود و
میش باز بر و از ستوان کرد و
اگر باد بسوداخ کوش اندر رود
و بیاره کرد و و این جلد تیش گشت
و اگر از خیر بود یا ره نازخ سیر
بسه یا ره گوت بدان ده نامجو
اگر تیش و برشکار و حیص شود

و این جلد و ستان پاسکس و مرد
سداست و ایشان پوسته اینجی کند
و چون باز بر و از گردن و گریتر
عادت کند از داغ ماید کرد و
پسوخستن به و جاکلی در خاک پس
و دیگر بر سر چ و محکلی خورد است
استراچان بامد سوخت که پسوی
بر تر یا ز می و نی کو بفسالی و بار
و زو کیری و استوار بندی و باد
از پس فضای باز مد می ماکله بر

پیدا شود و آن جا یک بس قفارا
بدان پیوزن سه مار شد و نری
و بر نیسان داغ کشند تا آن باشد
من بعد پرواز کنند تا آن از مرغان
گرفتن بخت مر و استاد باید تا این
داغ را یکو کنند الا باز را تپاه
کنند و روعن و آن بختین با چسب
و این معالجه تالش رکت دیگر باز
با و روج را خشک کن و بسای و
گوشت پراکن تا نیک خو کرد و و آن

۶۹
جمله بدن خالات دیگر آب نما
ریش و شیرین را گوشت در آن می
و با زهمی و تانی که خو کرد و دیگر
مقصود آن کجین بدی نیک خو کرد
و همه علت های از این کند اما بازی
که بگریزد و از دخت بد رخ دهد
اگر باز و از اجابت کند بد آنکه
از اینست که با بسیار بر دیت
دارد و طپانند تا میای مار و
چیز و از آن پست کرد و باید که

انرا از گوشت فرو و آوری تا
 فعل را را ناکند الا که اجابت نکند
 بیماری پس خیال و علامت خیا کند
 گفته شده احیاط کن و بدنبال معالجه
 لا یعلم الغیب الا الله **باب نهم اندر**
بیران که باز فرو بشکارد کند پیار
 بیلند سی یاره و نرم بسای و میا
 گوشت اندر بسته یاره گوشت کوفته
 مر با زرده تا بشکارد و دراید و این چید
 تالش زکیت و دیگر بر استخوان چند

روز بامد و غن و بنه کم کند و انرا گوشت
 باب کرم و سی کار اندر اید این چید
 میرا شاه سرویت و الله اعلم **باب**
دستم اندر تمه اراک که کشت شدن با
و میتوان و تدبیران کشت شدن
 باز علامت بیماری از ان بود که چو
 باز را بسکارد بری بدست میج جلود
 را در شکرد و چون بشهر و خانه اری
 سر مرغی را که پند اندر و جود و ص
 کند علاج او آیت که انرا بصحر ابرو

بری و بختد پرا تا گیرد و بدو مدد کند
 ما خود بکشد و از هر جای آن که خواهد
 بجززد و اگر گیرد حیدر کن تا خود بحد
 بگری و پیش آن اندازی تا از هر جا
 که خواهد بخورد و چند با حسن کنی و
 پیوسته بدت بری و در خانه کمتر داری
 که این اتفاق آید تا آن آب همه
 نیک شود **سپه و شتران باز غلام**
 چاری این بود که چون باز را از
 علت پیدا شود مرغابی می گیرد و کلاه

تواند داشتن و چون بگیرد برین
 از باطنش پرورد و این علت بار را
 از باز و از مادران آفت که میانه
 بد و از شوکه بسط کند و پایی و آ
 شود و دیگر آن بود که باز در آرد
 باز را بر و بسیار طمانند و بی
 باز را در و معاجزه آن بود که مرغ
 خانگی نذر پایی باز را بکشد و بدو
 را بکشد ما از بسیار طمانند تا
 باز پایی در دست کند و خود

خور و خود کند و بعد از آن چند
روز بکوبد ترشش و دوشه و بد تا بگوید
به شود و این علاج است و ابو الحسن
دیگر باز را فر و گیر و رفته گفت
پای را بر آب اکث بزک خود مال
و اکث بار بکشی بگو شود و این
معاکه خایه را کی عاقبت آتش کتا
باز چنان نماید که پای او فراز رود
ما این علت نیست و این فعل شاهن و غیر
برکنده و حکم کرد نشاند که این

۷۲
اگر زنده اند و پای ایشان کشا
باید تا اگر شوند زود اما باز
و باشد که اندک از پشت ایشان چنان
باید که انگشتان نیک فراز شود
رفت باید آن سپ حکم تواند گرفت
و از پای ایشان به و ن زد
و جانور را را باید که حدیسه جری
داند تا خط بفتد **باب یازدهم**
اندک پای نیست که بهار و تیار که حکم
اندک زاما این علت باز را از ایشان

که بشکارگاه بجا نور درجد و باز دوا
ایست می نماید و از انباشته می باشد
می آید علاج ان بیماری ان بود
که باز را ایستاده و بر روی
سیر کند و سرجه در پیش افکند
خود کند و خود خورد و در خاشاک
کند چندگاه بهتر شود و اگر با نهیها
بهتر شود باز را فرو گیرد و
استوار بماند و در انهاست
کند هر جا که کبود شده باشد

۷۲
پسوزن یا اثرن تا خون برود و
بمال و چند روز تا شیر با کل استی
در میان گوشت بده و ایستاده
مانیک شود و این علاج همه ایستاده
با نفاق **باب دوازدهم اندر بکر نر**
فکند و کرم خانه پیاخن و کز دازد
یکروز با ما چون بهار آید باز را بر عا
سوار پران و رنج رسان باها
و راج و در های تا مرغ آب افتد
باب پش افند و رنج پشند

زود ترا کنند و پاک بیرون آید
و از افتادن باز تاب بهار چ
ترید که آب مبار را بنود و آ
و پر زود و افکند و نیکو بر آرد
و انیال باز را شسته نباشد و ش
از آنکه باز را بکر خواست افکن چنان
باید که چند روز بار را بسکاز
بری و هر چه بکند بکند آرد تا خود
کند و خود خورد و ما باز بسکاز و حویص
که دود در کز بسکاز فراموش کند

۷۴
و بعد از آن باز را فرو گیر و چکان
باز را بر اش سیکور است کن بعد
از آن باز را طویل کند بسکه و
سکه طبر و و روغن بخت و روغن
بادام و روغن شفتالو و روغن
کدو و روغن سیلوف و روغن جوز
و فندق فربه کندیش از آنکه
باز را کشاد خواهد کرد و سفته این
روغن باید داد اما که زیر حانه چنان
باید که ریس خورده باشد و نه بزرگ

و میان باید و بالا زیادت از
پناه و دوروزن داشته باشد
یکی از طرف مغرب و یکی از طرف
مشرق مگر نیز خانه پیوسته روس باشد
و بر بالای خانه روزن باشد
تا بصر وقت که باز دارنخاشاک
دان اندر آید باز قصد بیرون
شدن نکند و پیر و دم خراب نکند
و از آن علتها خیزد و مگر نیز خانه را
ریک در شب باند انداخت تا باز

در میان ریک غلطه و پر زود کند
و قدری جو در میان ریک باید
تا سبز شود که با در سبز می
نمزد و روز و شبانی چشم باز را سوز
دارد و کردا کرد چون شقایق
مورد و سه و فرو باید برود
تا از بوی آن شبوشه بخیزد و خمندگان
بگریزند و بزی ر خاشه نور یا مایه شیره
و بر میان نور یا میخی بر بند و در پیمانی
بر و بت تا چون خواهی که کتور رزند

۵۷
جهد بر استخوان کبر و کبوتر را بر سیمین
بر میخ نسبی تا باز بساید با سانی
یکم و بکشد و از هر سه خاکه خاکه
بخور و بر روی بوریای پاک
و نماند آن ندانند و یکم در گریز خانه
و باز از آن بکند و پودم بشکند و
بال بر جای نرند و از آن علت
پیدا شود و اگر خاشاک بر بوریای
بکشد خاک آلوده شود و باز را
ز میان دارد و طغازه آب چنان

۵۶
باید که در میان آن خون شمع آن پازند
لمند و شکره گوشت و آن بر مال
آن بکشد و طغازه آب در کند ما
مورچه شوند رفت تا چه مورچه
بغایت زیان دارد و دیگر باید
که اگر گریز خانه نباشد پخال کهنه
را از دیوار فرو بر آشد و بکل نو
نویزند ایند ما پخال سر روزه را ای
تواند کرد و باید که قطعه در گریز خانه
سج پوراج نباشد که موشی بسوی خاک

بر آید تواند بود که مار نیز بر آید
 نموش بر آید و باز گریسته در جلد
 و انرا کمر و خود را طلاق کند و
 طغاره اش و اشکری هر دو را
 سر زوزن پاک بشود و الا که مائی
 بودیخ در آب اندازد و هر چند
 روز در کربشخ کوزن و توت
 خایه مرغ و دو کند تا که مکن
 بگرزند و سر دویست که بر خا
 پاک بر زنند و هیچ خیر از اسهول

ریزه و گوشت ریزه کند را بد و از
 چ و راست بپزند و ز سر سر
 تر و از می دیگر به بند و دست طغاره
 حله نزنند تا باز از سر و از حله آمد و
 و از حله بطغاره آید و اگر حله
 نباشد باز سر خورده از سر و
 پسر مکنون نیاید و پینه بر طغاره نیاید
 یا بال انرا بد ان پنبه رخ رسد تا
 گریزد و از بغایت اسهال و زیرک
 دل باید و از بار و استاد تر باید چون

باز دارم پشیمانید و گریز و ا
 بخشم بامد که هر روز به چال حسیاط
 تا اگر زحمتی پیدا شود بداند و بگر
 از در گریز خانه یار و دام بامد
 چون پرده بابوت در آمدن سر
 رفتن خطایفد و باز خود را بر نشو
 انداخت افیت آنچه دانستیم در با
 گریز مابسیه و هم انداختاشاک
 که در گریز ماید و او او و یهت گنه
 پرز و دیریز و نیکو بر آرد و بکوله از

۷۸
 از گریز مابسیه و هم انداختاشاک
 افکنی خاشاکهای گوناگون داده
 شود و از سر کوشی بغیر کوش عکه
 روز اول کوش کوشیفند بامد
 چنانکه کوش سگانی و سگ در میان
 کنی و بدسی و کوش بی سگ بده
 دیگر روز کوش کاوده بار و غن
 جز آلوده و دیگر روز کوش
 میش بار و غن کجند آلوده و دیگر
 بگو تر از خاشاک کن و براسیگر

گوشت خار ز نه تاخوز چشم کبوتر
 زنده بر منج بند که میان بوری
 زده باشی ما با رناید و از اخوا
 بگر و بکشد و پرو استخوان آن بخور
 ششم روز که سینه میان تاب بر نو
 دزیت شود که قویه بر آورد و
 زوز گوشت ما کمان سیاه و رو
 آن و هشتم روز گوشت کبوتر
 که فربه یا منوسه که ما فرا ایست
 و یک کهنک و هر که ام یابی و بریز

قیاس مسکن و خون کبوتر زنده
 ز نه تا که کبوتر از زن خوار و
 از زن با کج و بکج و از اعلیه
 و خون باز را خاشاک و سی بعداً
 ساعتی در ای و اکنه مانده باسی
 بیرون بر ما باز را خاشاک بی ادبی
 نکند و پیوسته گریز خانه را پاک
 و آری و این اتفاق است و است
 اما اگر خواهی که بر تر و دمی کند گو
 فریترک کوسی یا خاکلی و گوشت بهد

و گوشت نجشک و گوشت موش خور
از آنها خورده پرز و پهنند
و دیگر گوشت خا رپشت بز و غن کجند
با غار و بده پرز و پهنند و
نیکو بر آورده و این حیله ماش کت
و دیگر جانوری است که بر سه آب
از اجولایک گویند از نو بکر و خدوم
باش غود از پیر حلقوم میش بکوب
و بار و غن کا و بامیز و بکوی باز
فر و نه و آنز و چیزی مده و دیگر نو

ماکیان سماه با سکر طرز و خاشاک
را تا یک شیز و کاتور و سفید هم
مغ و روغن سیلو فر بامیز و خاشاک
در آن می زن و می ده و دیگر با سکر
طرز و واند کی کاتور بکوب و بامیز
بسرش چند با و امی کن و یاره
بکوی باز فرو نه و اگر سفید مرک
نیک و میده باشد و دمان بیش
کشته بار پیوزن و رشته برنج مابو
کوشک اندر در و ن پسی بار با

کے احوال شام سو

بدان نیک پازن تا خون برود دیگر
 بختی ما میران چینی بسای و آب گاه
 خوش با غار و باره کافور در ان
 و باز را فرو گیرد و دهن باز را کشی
 که سر آید که باشد بنوک پیوزن حلا
 بختای و پاک بر و ن کن و نه را که ا
 پهنای کام شکافی و آنچه ریش کشته
 پیوزن بدان فرار کنی آنگاه بدن
 و از کام باز مال تا نیک خون شود
 شود آنگاه بنوم صافی نماید چه کن بدن

۹۰
خمس

خون تمام بردار و بعد از آن رو
بغشته بار و عن بادام ایخته و
و کام باز بدان نیک سالاد بکند
اگر تابسان بود در خانه مکی
و باره سکه با کا نو چند بادام
با پشیز و سر طبرزدانند در عطار
و بکام بار فروخته و بعد از آن رو
پسته و روغن نیلوفر و روغن بادام
با هم بامیز و خاساک بدان فرو می
ومی ده تا این علت برود و کوسه

پیروده نرم و پروا استخوان
ندی تا بد و از ده زور به شود
انشاء الله تعالی علاج سیه کشته اما
این علت از گرد و دود و خاک و
گوشت نرم و دادن خیز **علامت آن بود**
باز را فوارک خیزد و ترش زوی
بود **علاج آن بود** که سفیدان سفید و
و غلغل و دوار غلغل و هر چه را نرم
بمای و آب ترب بسمان و این
دار و دار آب ترب بامیر و بی

۸۷
باز اندر چکان و پنی باز را نیک
بیک چند بار مایه شود **و این معاجزه**
سیر باد منیت دیگر بار کشتی نو
کافی و کشتی کندش و هفت روز را نرم
بمای و به بز و به پنی باز باشد
و روم تا به شود **و این معاجزه زکزی**
اصفهانیت دیگر بار کرج کوهی
نیم و انک و نرم بمای و به بز و به
انید خام قطره چند به مینی باز اند
چکان به شود **و این معاجزه تالش کشته**

و درین روزها گوشت های نرم
 نباید داد گوشت و درین پیرایه
 داد تا به شود و **سیروری بارایی**
کردن اما باز را این علت از معده
 پیردی خیزد و از گوشت نرم و آب
سار علامت آن که چون اسهالی
 چشم باز آب روان ساراید
 نموی پیرش برخواست باشد و پیر
 بیارنخارد و بسوی دم آرد همه
 پسال مذور باشد و بانک بسیار

کند و پیرای پر دم اندازد و فروخته
 دارد و چشمها هم گرفته و بر خویش
 سیمی سجد و چون پهنوش شد **علاج آن**
 که دو دانه مویز کوهی و دانه کی نک
 سندی نرم بسای و به بنر و باز را
 فرو گیری اول سه قطره آب همیشه
 به بینی باز انداز چکان و بعد از آن
 این داروهای پیوده و چته بر
 کام باز مال و بار را بکن ماتی کنی
 اگر پهنوش کرد پیشش آب بنه و اگر

پهنوش کرد و چون سه چهار ساعت گذشت
 آب شیرم پیش نه ناما رشتن انگار
 کام و دندان باز بشوی و گوشت پاک
 سیاه پیر کن و این معاجه **عبد الله**
زیت و یک بار در میان سفید و صندل
 پنخ و پیرکن یک که سفید باشد همه
 نرم بسای و به پز و کلاب و آب نیلوفر
 برش و بر ایاپس مال و قدری به سبزی
 اندر چکان و سه روز از این معاجه
 بکن و این فرموده ابو العباس ابو بخت

نیکویت **علامت آن** و اما این علت باز را
 از گوشت کاه خیزد و از تیماری باز
 و **علامت آن** بود که چون باران
 در کمر چشم بگرداند **علاج آن** و که یک
 قیراط خون موش خاکی و یک نیمه پوب
 جوز و آب سفیداب و این خون
 اندر و حل کن و بکلوی باز فرود
 نامه شود و این معاجه **حاجه زکی** **عفت**
 و دیگر باره کند نم پاک کن و در
 سیر در نیم آب بخوشان و سیالای

تاشیر گرم شود و باز را فرو گیرد
 حتی بدانش فرو چکان و آن بانی را
 بتغاری کند و آب بامیر و پیش باز
 بنه تا بخورد و همچنان بمال نماید و
 بگذرد و از گوشت مرغان بعر گوشت
 نموده و سیر کند و بعد از آن یک
 سفه گوشت ماکیان سیاه بدو تابه
 شود و این معالجه شاه حلف پیوسته
 در دندانی است که این علت باز را از دند
 مندی و غیره از آن افتد که گوشت

سرده ی بسار دهند و گوشت بوجه
 مرغ مار پیسته دهند و کجه مرغان بگرد
 علامت آن بود که باز بگوشت بود
 و فرو به و لیسک نوی و دانش ترش کند
 و منش بگرد و گوشت زرد بکار
 شوند بر د و پحال تنگ کند و پر
 فروان کند دارد و خیر چشم
 بود و بخوابستن ضعیف بود و سست
 علاج آن بود که دوداک تحمیل
 چینی را بگوشتی و میان دو یار گوشت

اند رنخی و اگر باز بزرگ بود
دسی و یک زمان بداری تا یک حال
آورد و انگاه یکد رم سنک
را با یک استیراب بخوشا نشان
نیک و باز را بگری و بکوی باز
چکانی و باقی ابر او یاره آب دیگر
بامیزی و غار و اندر ریش بار
بھی و بالی تار و ز انگاه چند
یک گوشت کو سفید بد و انرا اسج
و دیگر بد و این **نماز پیر با دست**

دیگر بار کنه کوهک شیر خواره که
از یک سال کمر بود و کمر را چنان دید که
که نخست یاره بکد از سی تا برود و انگاه
بکوی باز فر و چکان پس روز و
سر روز سه یاره گوشت بد و بیا
ما ویری انگاه کبوتر زنند و کشت و کشت
و گوشت کبوتر سه کن و این **نماز**
است و امیرت و دیگر و درم
سک و خسل حنی و اندک آب کوش
و چند یاره گوشت کو سفید بدان

ترکن و بده تا بخورد به شود و این معالج
و سقان شکنی است در چشم
باز اما این بیماری باز را از دود
و خاک و در افات بسیار دشمن
و از خون و از کوشتهای گرم
علامت آن بود که باز را اندر چشم
رگهای پرخ بدید آمد و کوشتهای
چشم خرم گیرد و خون پرانی بسکار اند
نرسد و اندر راه بشنند علاج آن
که خاک شور بهاون اند را مکنی و

۸۷
هر جگر کنی مایوت از آن برود انگار
خورد بسای و پاره سکر طبرزد و بوز
راست بسای و باسم یا سر و با
فرو گیرد و استوار به بند و به مار شود
باریک اندر چشم باز دم چشم
باز را سیمان گرفته بدار مایکسا
که چشم باز کند و بکشد و روشن شد
به شود و این معالج عبد الله خالک مراد
دیگر نزار و در مان خشک با سکر طبرزد
و اندک نمک کشتی سفید بسای و

باشد و چشم باز اندر دم و آید
 بدار تا چشم باز کند به شود و این
معاجزه ابوالعباس بن فضل عیسی
 و تجربه کرده است و است سفیدی چشم
باز اما باز را چون علت است و خود
 سفیدی پا و رویش و زمره از
 بکر و چنان باید که با وضو ماستی و روی
 نیوی قبله کنی و باز را فرو گرفته
 بسته و بدانیت کن که سر اینه این
 سفیدی چشم باز برود و بگوی **ن**

خداوند قدیس تو توانی صن پسنک
 گونه را یا رب این سفید بر آید
 و انگاه زمره را و چشم باز فرو
 چکان فی الحال به شود و این آرزو
 را پس بکند آری که بزده کار کرد
 و این معاجزه **حالیوس است** و تجربه کرده
است و است دیگر خون هند بر خشک
 کند و بسامد و به بزد و باشد و به
 ریک چشم اندر دم و بریز و این
بصر اطاعت دیگر با نیم درم انگین

و دو دانک شیر زنی که پسر داشته
باشد و چند نیم کوزه را و چند نیم خور
نکار و به بر ما انگن پیر شده کن و مار را
فرود گیر و به بند و چشم باز اندر کن
و یک ساعت چشم باز بسته و از و سپهر
دو پیر مار این معالج کن تا به شود
و این معالجه ابو زرجمه حکمت و از زمو
خواج زکی اصفهانیست دیگر
دانکی پنبیل خور و بسای و بر میان و
کن و چشم باز کنش تا به شود و این معالجه

جاما پس است از موده حاجی پیکر دیگر
پار هزار و در مان خشک و بسای و
به بز و به شوره چشم باز اندر دم
و بکند از نماز پیشین سیر کن بکوشه کجا
سیاه یا بکک یا کتور یک فر به دیگر
روز در میان کن و روز نسیم
جب هینجا که روز را قول داده
ببسی بدنه بر همانموال و یکروز دیگر
در میان کن و روز نسیم شش بد
و از این خاشاک سرکه آم خوشی بد

و چون دستش این معالجه کرده باشد
بعد از آن کمیته هم ازین خاشاکها بده
چنانکه مرز و زیر پکن یک که سفید
باشد بر پاشی و بر وعش شیر بخت الو
بده به سود و این معالجه بقراط حکیم است
و از مرده ابو الجوارح بیماری دیگر باز
و این دهنوع باشد کمی از مشتش بپاش
و این بیماری باز از دود و خاک
خیزد و از آنکه در کمر فرو بردند
و از پر و خون دادن هم افتد

۹۰
علائم این بود که باز بطید دستش
بر افتد و پیوسته کوششهای دهن
نکشاده دارد و علاج آن بود که کبوتر
سیخ دم و از بگری و حوصله آن بگری
سخت ترش بشوی و بر کنی مایه باش
بر وزن آید انگاه کبوتر را بپسند
و دیگر زوز مر باز را بده و اگر
دشوار خورد بگلوش فرو پیوز و
اگر به نشو پسند آن سفید و دانه
فلفل و انگی بسای و به نیر و میت یک

مؤیز را بدن دار و ناود رس
 انجبین بسرش و اندر کلوی بار کن
 و بر کاش مال و پکن تاب بسیار قی کند
 اگر پست شود و بختی روعن کا و اند
 کلوی سپوز و بمان تا میان دو منا
 پس از آن بکوث ماکیان ساه سکن
 روز سیم هم از آن دار تا بکلوی باز
 فرو کن و بکام و دمانش مال و چون
 از قی فارغ شود بکوث ماکیان سیا
 سیر کن و روز چهارم بکوث پس با

۹۱
 کوث کا و سیر کن و روز پنجم هما
 وار و ما بر همان منوال که گفت شد
 بدو روز و زشت شتم کوث ماکیان سیا
 و خون آن سیر کن چون پکان ذریت
 شود و این معالجه نوعیت و از موده
 الغریز مصری دیگر کل خشک و کافور
 و سکر طبرزد و روغن بخت از مری
 بک اندازد و یا و روپ یا ره کو
 میث میان بکاف و این دار و ناود
 میان کن و یا ره کوث پیک اند

بکوی باز فرو سپوز به شود و اگر
 در سخت تر شود و اوارش کمر پس
 با یک سوت یا دور و بکوب و یا
 اندر دم کزمان بسته دار به شود
این معالجه ابو الخیریت آرز موده
و این سبل بر داشن چشم
 باز باز را اگر چشم سبل کمر و حرکت
 بر کمر و سبای حور و چون نه به و یا
 فرو گیر و چشم باز اندر کس چشم از
 دیری بسته دار به شود و اگر یکبار

به نشود به بار این معالجه کن به شود
و این معالجه بقراط است و آرز موده
اگر ارج چشم فراز کز کسین بار ر و غن
 خوش و باز را فرو گیر و به بند مینی
 باز اندر چکان بصره و سپور رخ مینی
 شود دیگر روز نشاد در بر و عن کا
 خوشبو بر و رخ کن و به با بصره و بکوی
 باز فرو کن **و این معالجه جالینوس است**
آرز موده و خا خا زنی
اصضایت دیگر قدری تریاک

بزک بتراب حل کن و بپینی باز
 فرو چکان به شود **هست** **الله** **بغادر**
کوش اما باز را این علت از آن است
 که باز لاغری بود و سر ماسکار بر بند و
 بادیه و بکوش باز فرو رود و
 این علت پیدا کند و از آن سبب سر
 افتد که باز مرغ اندر آب افتد و غرق
 شود با مرغ از آب آب کشد و آب
 بکوش باز فرو شود بدان سبب
 علت پیدا شود **علامت آن بود**

۹۲
 که باز پیر بران پیوی دارد که در کوش
 میدارد و دومی خار و دوازده که نیم
 بزون آید **علاج آن بود** که یک قیراطیه
 خ کوش و یک قیراط مفسفید با هم بجا
 دویس روز زهر روز یک قطره بکوشند
 چکان و باز را بخانه مار یک گرم
 سر روز بکوش و خون ماکیان سیاه
 میرکند **و این معاجزه قیراط است و اصل**
انال سیستانی است کلو کرشن باز
 این علت باز را از بغم خرد و کوششی

سر و لب دادن علامت آن بود
 که باز چون گوشت می خور و از کبابی
 باز او از می آید علاج آن بود که
 گوشت مایگان پسته بر روغن زیت
 و چرب کرده پس روز بدی به شود
 و این معاجزه ابو الجوارح دیگر قیر اطلسا در
 و یک قیر اطلسا میران چینی خور و بگو
 با آن کس بخون کن و بکام باز در
 مال نیکو شود و باز بکن و یک استیر
 شونیر با آب نجوشان و بنه مار رسن

شود و باز را یک و چند قطره بکوب
 باز فرو نون چکان و باقی را آب سیاه
 و به پیش باز نه مانیم روز و باز را
 صبح ده و بعد از آن بگوشت مایگان
 سیاه و بر روغن زیت الودیه کنگ
 و این معاجزه جالینوس است و از زرد
 حاجی یک رو می دیگر مارگر
 بزرگ بود و میخوایز با و روا کر
 میانه بود و خ و اگر د خور د نو د سپه
 و آب اند را منکی و پوست از روی

نه اكن و نرم بسای و بكام و دهن
 باز اندر مال سرجه در و شكمن
 بغم بود بر افكند و پاك شود اما
 پس بچس بدار و چون دانی كه از
 فی کردن شود باز را فرو گیر و در
 پاك بشوی و انگاه سیر کن بگوشت تا گمان
 بر روغن ریت الوده و این معجب
 بقراط است و از موده همیلان
 گوشت بر افكند و باز این بیماری
 باز از آن جنیزد كه چون باز سیر

کنی تا گاه کسی اینسفت باز بگذرد
 باز برسد گوشت باز آفکند **علامت این**
بود كه باز سیر افشاندن گیرد و گوشت
 شواذبكار برزد و شواذب بر آورد
 و سرفه بسیار کند **علاج این بود**
 كه باز را فرو گیری و آب گرم بگاری
 باز فرو ریزی و بگوشت بداري تا
 تا گوشت بر آورد و واگر بر شواذب
 آورد باز را در قیاحه بند
 و حیکی را بر باد کن و نیک بدم و با

در قباچه بر خنک زن چند بار می
 احوال بر آرد و اگر بر نیاورد باز
 آب بنویز بگلوئی باز چکان بر آرد
 و این معاجه جایس حکیم است و از نمود
 میرانش و مری و اگر بر نیاورد
 باز از ایشم بار یک تاب و باز
 گوشت بر سر آن بند و باز را ده
 با بخور و یک زمان بساز انکا بکشی و با
 دم بر آور و اگر بدین معاجه بر نیا
 باز را فرو گیر و نیکو بند و از روی

۹۶
 چب حوصله باز بگاف و گوشت
 بزبون کن و بدوز با ایشم نیک خور
 و خون بگو تر کرم بر د و حکی ریز بعد
 از این پشنگ پسته خوار ز می و شمع
 بلا در رسوده بر جراحت یاش و اگر
 باینها بر نیارد سه کین خنک بسا
 و بر آن پراکن و خیس اندیشه کن
 که باز را از این سلیقه معاجه میت
 و این معاجه بقراط است و از نمود
 ابو الرح است و این ضعیف تجربه کرده نیک

آمده است **دم گرفتار** این بیمار
 از دود و خاک خیزد و از بازو
 ران دانه بی نازی و تعاض **علا**
آن بود که از مینی باز رستن گیر و چون
 بطید دم بزودن افتد همچون **علا**
آن بود و دود و بایک قیراط میل است
 و به بزی و بانگین معجون گنی و باز
 فرو گیر و بسند و بکام و دانه
 مال تا بکشد و چون از قی فارغ شود
 کام و دانه باز را آب بستوی و

قدری شیر خور و روغن ریت به هم
 پیامیز و گوشت ماکیان پیما به برن
 اجرا زن و سیرکن و چند روز خا
 شاک بشیر و روغن کوسپند به
 و این معالج **لحمان حکیم است و از**
یکی نفیس باز آن بود که فضل
 و تخم باریان و بوزه ارمنی و نمک
 مسندی همه را بکوب و به هر دو به هم
 به بز و باز را فرو گیر و بسند و
 زبان باز را بر روغن کا و خوش

۷۵
 چو کن و هر آلوده کی که بر زبان
 باز باشد بخلا یا از خوب پاک
 کن و انگاه و نان باز را بر گویار
 نیک پاک کن و حکم ساز انگاه
 و آرزو بکام و زبان باز اند
 مال و نیک ببال و دریش آفتاب
 به بند ما نما ریش انگاه پیش
 نه مانجو زد بعد از آن ما کیماسیا
 بخش و خون آن کج و مار و عن نلوم
 یا میز کردن ما کیمان سیاه بارو

۹۸
 و خون انداز و بدوده و مغزو
 پیر و چشمهاش بده به شود این
 ابو علی است و از مود و خواجه محمد
 بقریزی و دیگر زخمس قد ری و نسا
 و پیر کن خک سفید شده از مری
 یکد نیم نرم بسای و به پیر و شیر
 زنی که از او خست و به سرس یا
 زده ز و زکن مری خند فطلی
 اول چهار ج میان گوش میشت
 بده و یفکن و آب شیش نه بعد از آن

مت و یک موز کوب و به نر و با
از یانه یا میز آگاه بگوشت میش ناز
ده و خون آب احش و مینی باز بر و
و به آلوده گوشت مر باز را ده و
اگر بدن شود کند رو سیون فیه
اوش هر یکی خ در مینک و گو
نخار دشی و در م بکوب و
به نر و باز و دوازده چندان
عسل نخته و از و در حنجره کن
و ج در تم مر باز را ده و اگر نر

۹۹
بود و خور و بود چهار دانک و اگر
خور تر و دانک و خون این دار و
مر با در اخواسی و با چهار دانک
شیرینی با میز پس خون نوش و گوشتش
بدن و از و نایده و خون این دار و
وادی نخل زرد شود یا سیاه
زرد و تخم مرغ یا رو بار و عنبر
با میز و گوشت خوک را بدن زرد و
و روغن آلوده کن و به روز
باز را ده به شود و این معاجه بطرا

و از مو ده ابو الجواد دیگر شیر خور سیاه
 و بار روغن کجند سیاه میزد به اشته کرم
 کن و گوشت مانجان سیاه و گوشت
 بز سیاه عقی بدو روغن اعلاز کن و ما
 را شیر کن به شود و الاشته کن
 خشک کن و با کشیدن شیر سیاه بر سر
 و بپزیده کن بر کی مقدار است و
 بکوی باز فروزید به روز سیاهی مرز و
 نهند و خاشاک همه گوشت مانجان
 سیاه به شود و این به حال یونان است و از قفس مرغی

دیگر که در مسمک خالص نیم درم بود
 و دانه ای مردار سبک و دانه ای هست
 و در مان خشک همه را بسای و بپزد
 به لعنه گوشت کویف بدو و آب
 شش نه تا بعد از نماز اسکاه گوشت
 مانجان سیاه شیر کن بر روغن بفسه لوت
 و این معالجیه روز سیاهی بکن اگر
 به نشود و کشیدن صمغ عربی و
 در مان خشک از سر کی نیم درم
 خور و بسای و به نیز و بسای درم

روغن کاویا میر و بڑی یخ متا
قصر و ده شود و بازار را فرو گیرد
کلوی بازار فرو پیوزد و بازار را در
قباچه بسته میخی بدیوار بنزدن و بازار را
بهر بالا و پست بدیوار نهادن و زما
نیا ویزانگاه و آن قباچه هر دو تن
رو و دیوان تا نماز و دیگر انگاه
نمک و شکر و ماکیان سیاه و گردن آن
با سکر طبرزد و آهیخته بدو و این
معاجیه دشتش روز پاید کرد

خاک که کشت شده یکروز در زو
دستی و یکروز ندستی و خاشاک رو
نیلوفر و بشته آهیخته و این معاجیه **تفیل**
حکیم است و از نموده شاه خلف سیاه
و یکمشتش زو با ده خشک و پنج پیون
و سکر طبرزد و خور و بسای و بیز
و بمیان پس لقمه گوشت کوسفند
و نیم درم ازین دار و بدو
روز و زیسای و ما این گوشت بکار
نبرد سیه کن و خاشاک گوشت ماکیان

سیاه ده والا یکد رم فلونیا که جه
 باز آن سیاه باشد بمیان چند
 باره گوشت بده تا بخورد و هیچ
 دیگر مده تا این گوشت بکار برود
 و پحال آورد پس از آن گوشت
 با کمان سیاه و خون آن بر ورق سفید
 آلوده بده و سیر کن **و این معالجه بر**
حکیم است و از موده حاجی یک رقی
نوع دیگر آن دمی که از باد و مغم
 بود بسبب از گوشت کاذب خرد و

و گوشت های سیرد و از میکه بسیار
 و اودن **علامت آن** و که خرفه در
 گلوی باز پیدا آید و خون دماغ
 باز کنی در گلوی باز نغم بوده باشد
علاج آن بود که پانصد سفید یکد رم
 با سیر زبانه پیچ کنی و بارپ
 نشسته زبده ای و آن روز هیچ
 دیگر مده و دیگر روز سیر کن بگوشت
 میش و بار و غن کف آلوده باشد
 والا قرض شود و در میان سه

باره گوشت مده و این دار و در
 شش روز باید دایم روز
 بده و یک روز مده دیگر یار
 سحر شیر زنی که از این یار باشد
 با غار و یک روز گوشت در آن
 نمی زن و نمی ده و اگر به نشود
 هفت روز درین منوال مده به شود
 و این معالجه ابوعلی و از موده
 ترک دیگر یک قیراط مورچه
 خورده سالی و میان به یاره

گوشت کوفته بده و انگاره
 تا خیال از دآزمان آسینه
 گرم پیش نه بانیروز بعد از آن
 کن گوشت میش گرم یا لای و بده
 دیگر یار رشب را بگوی کن و یاره
 روغن کنجد سفید و یاره روغن
 کاه و یاره شیر خشت اندر روغن
 و برایش نه ماکف بر آرد و گوشت
 میش کجاء خوار بدان روغن
 و بده بگوزد باز که به شود

معاجه سیر باد هستیت پیاری
 حوصله گرفتن از این پیاری
 باز را از مغم و سیردی بود معاجه
 آن بود که از وزیر بر و خنجر
 و همان یک لقمه گوشت بدی تا بخورد
 و از وزیر چیزی ندهد تا بر فوج برآرد
 به شود و این معاجه ابو بکر
 است گوشت و روح صلب باز فتن
 و و آفت که باز باتش کرم
 و بعد از آن شب آب یگو کرمی

و بگویی باز فرو چکانی تا گوشت کد
 و بکار برود دیگر و ز گوشت کبوتر
 که بخون آن آلوده و قدری بخیل
 پیوده میان گوشت کبوتر در کن
 دیده تا بخورد به شود و اگر شرب
 نمانی آب کرم فرو کن سم بگذرد
 و اگر گوشت سیخ میسرده باشد
 باز را فرو گیر و استوار به بند
 و مریس و پهلوی باز را از پیوی
 و پست رایت بشکاف و گوشت

بز و ن کن و بارشیم بار یک بد و
 و یازده سنک پیریه خوار رمی
 و صمغ و بلاد رزم بسای و بر
 جرات بر افکن و این نسیم کلیر
 و بعد از آن روعن جو رنجاست
 آلوده کن و بدنه تابه شود و **این**
معانه حالیوس است و از نموده
ابو دگر می و ابو الجوارح و ابو الفرج
باز دار گوشت یحیی کردن پخون باز را
 گوشت باندازه داده باقی

گوشت یحیی کند و اگر به یحیی رسد
 و دیر بماند **معالج آن بود** که چیده
 کلی کنی مایه دارد و اگر بر نیارد
 ابریشمی بار یک با و رد و یاز
 گوشت به بند و باز را و ده باجو
 و یکبار ابریشم بدست نگاه دار کن
 پس ابریشم بر کش تا گوشت دیگر بر آید
 به شود و اگر آن گوشت که مانده
 باشد بر نیارد آب مویر کام
 باز مال و بدیشش فرو چکان

برار و دیگر روز بدان گوشت
 که بکشی کرده باشد بده از گوشت
 دیگر اگر بکار برد با هیچ علت
 ندارد اگر دیگر بکشی کند بد ناله
 منعاجه دیگر ماید کرد و دیگر پا رفتنی
 رنج من مقدار و اکی و نرم بگو
 و میان گوشت اندر بده تا به شود
 و دیگر قریز را بر اش چون برخی
 و میان یک لقمه گوشت بکوی باز
 در پیوس و آن روز هیچ بده

۱۰۶
 ما بر زج بر آرد و بعد از آن گوشت
 مازده کوپند بر و عن فذق و رو
 جوز با هم بامیز و آلوده کن و بعد
 از آن بده تا به شود و دیگر گوشت
 موش و گوشت کجک کدره و فاحته
 و موسیچه و فرستوک سر که ام که
 بد سی این علت را نیکت و این معالجه
 لقمان حکیم است و از موده و تاج
 زکی اصفهانیست ضعیف شدن
 حوصله باین علت باز را بسیار

دادن گوشت پیردایت و از تخم
 و تری **علامت آن** که گوشت از جوف
 باز کرده اند هنوز گرم نمانده
علاج آن بود که بگوشت پیرخ دم کش
 را بکشتی و خوشش بگیری و معریر
 بر و کنی و بدان خون بعلطانی و
 بدی و گوشت بگوشت بخوشش لای
 و بد نیم پیر اگر بکار بست بیکو
 دارالاکه بر او در بخپسل و
 قریض و جوار بویا بسای و میان

گوشت کوسفند اندر بدنه با گوشت
 بگوشت بدنه به شود و دیگر زخپسل و
 کند و ملک رومی و نخود سفید
 خور و بسای و میان به و پاره
 گوشت اندر بدنه به شود و دیگر
 کوسفند که میش باشد از گوشتش
 کوسفند گرم کرده اندر زن و بدنه
 با بخور و چن بار گوشت به برزد
 به شود و دیگر سیرخی را در گوشت کوسفند
 باشی یا غار بکشان زور را که

فشار و باند از و گوشت بگو ترچم
 فر به بد افروختن و بده که به شود
 و این معاجزه باینوس حکم است و از
 موده و همان تشنگی در دجگر
 باز این بیماری از گرمی خیزد
 علامت آن بود که زیر کف بای بار
 سبز شود و خا که بدست بارد را
 کهی رسد علاج آن بود که اگر شود
 پیوده و انکی یک لقمه گوشت کوبیده
 در رکن و بده و بعد از آن کوب

خوک یا گوشت خر گوشت یا گوشت
 تدر و موده یا گوشت یا کمان
 اغشته سیر کن دیگر قدری ری بوند
 چینی و آب خج کای سنی گوشت
 و ران همی زن و می ده چندار
 نافع بود دیگر گوشت یا کمان
 بکلاب که بوی پیو خکی دارد چید
 خوریده شود و دارد بیماری
 کف باز این بیماری باز را از
 جگر خیزد و از خون وادن

و از گوشت کوفته کهن **ملا**
ان بود که چون با زلطه و دم ز
جج کنند اگر طیده و اگر نطیده
و آن باز دارد **علاج آن**
که باز را فرو گیری و کام و کلو
احتیاط کنی ماسج و مید کیست
یا نه تا چیزی بگام باز حسیده باشد
و اگر باشد نیک یاک کند و
اگر نبود و اکی ریو ته چینی یم
و آنک کانور و و اکی ضبر و

۱۰۹
و و داک فلونیا و و و داک
کل سرخ خشک کن و آنها را خور
بساتی و به نبر و باب گشیر و اب
انار ترش و شیرین تر کن و عن
بنفشه و آنکین سفید معجون کن
و سه مار و بکلو ی باز فرو نه
و یک ساعت بدست بهار آنک
گوشت میش کیمیا خورده بار و
بسته یا لوده بده و دیگر ریونند
چینی و سکر طبرزد و از سر کی داک

میان میک اندر کن و برنج نه بپزند
و بکلوئی باز فروکن پس روز
بعد از آن بشه خسیاه بار و عن
کنج سیاه بامیز و کجوشان و نه
تایس و شود انگاه کوش ماکان
سیاه و کوش بک بدن روغن
فروازن و بده به شود و یکم زهره
خ کوش نمید امک خایه کشف و ریو
چنی و صبر از سر یکی و اکی بچن
شیره و شیه سیران نمه را بر هم بسا

۱۱۰
تا چون مرمی شود پس یکی ازین ازو
کوش ماکان سیاه بده و یکم سکر
طبرزد و یکم روم و رعفران شاخ
نمید انک در میان میک بکلوئی باز
فرو ریز و اگر زمستان باشد
پس شمس باز نه تاسینه بر انجا نهد
فایده بسیار و د استا الله به
شود که این پمارای نامید است
اما چون دمان باز ماند طلب از
و یکم کن که پشته است که علاج پند

بیماری اسپاسم از آن بیماری
 که علت بود همیشه خود را در حسد
 و اورد و هیچ نظید و خاموش
 بنامد و خیال بسری رند و ساس
 چالش میانه و شور بود و گوشت
 اندک دیر بکار برد و بیشتر آن
 بیماری از دیت رایت بود
 بنوی جگر از آن پنو که این علت
 بود پرش پیت بود و آن پای
 کران بردارد علاج آن بود

نیم درم فستین بسای و بنه و لخته
 گوشت کوفته اندر برده و بر دیت
 افکن تا سه چهار خیال بزند اگه کل
 کر چشم را به باب نیک به نیز و سالا
 و به باب دیگر با میز پیش باز نه
 و بعد از آن گوشت ماکیان سیاه
 یا گوشت خوک سیر کن و این معالجه
 عالی و پس حکیم است و از موده
 حاجی یک زو می بیماری شخ و سراج اما
 این بیماری در است استوخ

خوانند و چون زیادت شود کج
خوانند و چون از آن بگذرد
حصه خوانند و این بهاری باز را
از گرمی خیزد و از ساسی خورن
گوشت گویند و گوشت کوتر نیز
چون آب دهند و از گوشت
پند و نایاک و استخوان نادان
و آب پیش نهادن **علامت این**
بهاری آن که باز پخال دراز کند
و پخال باریک کشته بود و دیره

کشد **علاج آن ببرد** که باز را
خسای ماده دسی یا از آن بکشد
سیاه یا شکر طرز و دیگر نکند
و آنکی و شکر طرز و دیگر نکند
پکجا بکوب و بکوب بره را به پز
به ادویه با میس ز سره ز
پار و تکی کن و پاک بشوی و این
دار و نایم خسته بدان حوصله
باز سره اندر کن و سرش برش
به بند بکوبه شکار بند و بکوبی باز

فر و سوز و سر رشته بزودن
مان و یک رشته بخش ماکره بخشاید
و رشته بزودن اریس باز را
بردست گیر و ز مانی و یر بد ا
مایدانی که دار و به تن باز را
اندک ترید پس اکمه به پرواز
افکن و طغاره آبیش بنه تابه
شود و این معانی با نیویست دیگر آکو
و سکر طهر زد و دود و دایسمانه
خانه و نمک سندی از سیر کی

۱۱۲
نیم درم همه را پکی کبوب و حکر
بره به پرواز و نایا جگر با
میز و در حوصله مرغ کن و پسرش
برشته سکار به بند و پسر رشته بان
و چون حوصله باشیب برد پسر
رشته برکش و یک زمان باز را فرو
گرفته نگاه دار ما دار و به تن
بازگشته ده شود اکمه به پرواز
افکن و طغاره آبیش بنه تابه شود
و این معانی به طراط او کوست ماکیان

سیاه و استخوان پیردم غازه
 کوفند ده تا بخورند و اگر نخورند
 بکمر و بکلوش فرو سپوشد
 و این معاجیه **مالش ترکیت** دیگر کوش
 کوفند را بار و غن خوش سال
 و سه روز بدهد و اگر به شود
 کوشت ماکیان سیاه یا گردن آن
 بر و غن نبشته بدهد به شود و این
 معاجیه **بوعلیت** و از موده **عبد الله**
بن خالد مروی دیگر یار خون کوفند

میش و بنه تا بفسرد و پیش باز بنه
 با بخورند و در و رسیم کور کجه
 فریه بخش و آب کرم اندر
 با غار کشت و یکروز پیش از
 به با بخورند و همه آلات این
 خواند به علت که در شکم آن بود
 بزبون نکند و این معاجیه **ابوعلیت**
 و دیگر شیر خرسياه بار و غن کجند
 سفید با هم پیامیز و بخوشان و نه
 تأثیر د شود و آگاه بکوش خوک

بچه یا کوث خاریست پالای و
 زوز بده به شود و این معانی
لقمان حکمت و از موده اسماعیل
انال دیگر نیم مقال برنجین و یک
 مقال شیه حوت و نیم دانگ نمک
 سندی همه را نرم بسای و عن
 بادام چرب کن و یکقطره آب بر آن
 نهند شود و بکوبی باز فرو
 نه تا اند زون آن ک شود و
 دارو جانور را بخته و یلم

۱۱۵
 ترا ز اینت و استحاج این ضعیف
 چه اگر کار کند و اگر کند هیچ ضرر
 بجا نور نرسد و بهر وقت که نیز
 حواسی اند زون جانور پاک
 کنی و رتاستان بار و عن دام
 چرب کن و در زمستان بار و عن
 جوز و بعد از آن بکوث ماکین
 سیاه و کردن بر و عن مرغ الوده
 بده به شود **پیماری کج و علاج ۳**
 سانه است که چون باز پخال خوا

زدن دم نیک بردار و سینه نیک
برکش و بخاند و بعضی بحال رند
خردک خردک و برنک کج **علاج**
ان بود که میگوشت بزرگ را بگشتی و بگوشت
بگشتی و باز گوشت کفنی و بشوئی و از آن
کفنی یار و غن بپخته پرکشی و پیر به بی
و بگلوی باز فرو نهی تا دیگر روز
بانی برارد و به شود دیگر نو
چنی و ترید از سر کی نمیداک و سکر
طرز دوا کنی و سیه یکی بکوب

و بر و غن گل بامیز و پیا ره کن
و پنج نه تا بفسر و بگلوی باز فرو نه
تا به شود و دیگر حکم تر خاله کیمز کوب
شیر خاره که کم از یکسال بود بامیز
و بنه کشانه روز و آنکاه چنه
یک جوز به تا بخورد و اگر نخورد
بگلوی باز فرو سپوز تا بعد از
ناریشن صبح چیده و بعد از آن
کن بگوشت ماکیان سیاه و روغن
نفسه و سکر طرز دوا شود چنه

زوزازین خورشیده و بخانه
تاریک اندر بنه به سود دیگر با
سه یاره ننگ سندی خورد
ترک و با سه یاره شکر طرز
سش یاره را بر و عن بادام
یا بر و عن پخته چرب کن و بکوی باز
فر و نه و آب پیش بنه یا بر چه
در سک آن عت بود و پیرون نکت
انگاه آب سلغم نشان و نه مارو
شود و چید کیر گوشت میش بدن

۱۱۷
آب اندر می زن و بده تا بخورد
به شود **این مایه با مایه است و کیمی**
حصه باز چون شوح حصه که
و **علامت آن بود** که چون باز
پخال خواهد زد ن دم بردا
و یک دو بار بف بکند و نیز
و بد و پخال سواند زد ن **علاج ۲**
بود که صبر و زعفران شاخ و ننگ
سندی و نیل و سکر طرز و از سر کی
نمیداک و اگر باز بزرگ بود

د انکی همه را خور و کوب و باره
حکمر نامه بار و این د آرزو
نرم کوب و ز سره بره را با اثر
گونه کن و پاک بشوی و این آرزو
با حکم امخت ز سره اندر کن و
برشته با ریک کشا رسد چاکه پیشه
کشته ایم باز را فرو گیر و کلوی
باز فرو سپوز و رسته برکش
و یکزمان دیر بدارا که بر دست
افکن و چند ای که دانی که دارو

۱۱۸
د روی اثر کردگاه دارا کا
پسکن و طشت آبشش نه تا بخورد
و خویش را بشوید و اگر علت صعب
نود و بدن د آرزو ناکار نیاید
با ریل و سکر طرز دود و آسمان
خانه و نمک سندی و زعفران ساج
از سر یکی نیم درم و خور و سا
و یاره روعن کا و نیر شده کهن
بکد آرزو این دار و پامزدیک
سندی با ریک یکسر بسته و چوبی

بدان فرو کن مانیک شود و این
 دارو را بر روغن بنه تا بفسرد و چون
 فسردنی را بسکاف و این دارو را از آن
 میان پیرون کن و بشافه هر کی چپ
 و آیه سجد و باز را فرو گیر و ب
 باز را بر روغن سفالو و آیه چرب کن
 و این شافه را به بن باز را در آن کن
 و باز را بگویند باز را در کمر مانیک
 تا دانی که داز و اندر شکم آن
 بکده احت اسکا ه باز را به پروار کن

و طشت آب پیش بنه تا به شود و این
 معالجه افلاطون حکیم است و از آن
 ابو انجور رح و دیگر با ر چهار دانگ
 شیر ح و بکوب و بخی آنکس
 سفید بر آتش نه تا بجوشد و صاف
 کرد و در آب بفسرد و در دوم
 طبر ز و گوشت و چهار درم آن
 مقصود آنکس با سر ح کوفه
 اندر غلط و بر روغن کن و بر رو
 بنفشه چرب کن و بکلوی باز فرو

کن و زمانی سخنان بهار انگاه
بجای باز را و تیغ و چسبی مد
مانا ز پیش و چون از دار و
بزون آید آب پیشش نه و از و
اندک مایه چسبی ده و چون
این دار و ناده باشی اغیز
کا و و شانی کرده دار حد سجد
دانه وین باز را چرب کن و این
شاف بهین بار اندر نه و زمانی
به دار نادانی که در شکم

بکده ات انگاه باز را بدست افکن
و ساعتی نگاه دار و آب پیشش
به سود و این معالجه **جایاب است**
و از موده و خواجہ زکی و دیگر زیت
و انکی و بختی انکیس و یکد انک ننگ
سندی و دانی نوره ار منی و بختی
شیر کاه و این دار و نادر مسمی
و چند یک پوست جو ز آب با دانه
بهم با میز و این دار و نادر مسمی
کن و باز را فرو گیر وین باز برو

سفالو دانه عرب کن و این دارو
حقه کن و باز را یک ساعت بگو بخار
دار تا دانی که دارو را دور پی
کار کرد و انگاه باز را به پروا
افکن و آب شش نه و بعد از آن
نمازش سیر کن بگوشت ماکیان سیاه
و دم آنرا و گردن آنرا بر عن
سفالو دانه و خون آنرا با لای
و بده به شود و این معالج ابو
علیت و از موده بالقری دیگر نمک

سندی و بنفشه خشک از سر کی میدا
فانت و انکی مقل ستوی سر چا را
نرم بکوب و به یز و بز سره گو سفه
بسر و پیسه شامه کن و باز را بسته دا
و بن بار را بفر کا و عرب کن و ساق
را در افکن و زمانه پی سه کون با
و چون دانی که دارو و بکداحت
بار را سیاحتی بر دست افکن و بعد
از آن آب شش نه تا بخورد
و بعد از آن بکر مرغ را با ششها

نرم گوشت چند کوزه زده و انزو
صبح خور و بکرده و دیگر و زماکتی
بخش و بکوت و روغن ان سیرکن
و کردن مفرده به بگون ان لوده
به شود و این **معالجه** **ضعف است**
و آن نموده و چون ازین رنج برآید
آید مارکی چشم افزاید یا راه سرا
درمان خشک و نیک کشتن و سکر
طرز و نرم بسای و بیکو به پز و بها
سوره مار یک چشم باز اندز

۱۴۴
دم به شود **بماری کشته باز**
این بماری از گرمی خیزد و اصل
بماری عم شوخ اپت و نیز به
که نسبی به باز رسد از ان سب
این علت پیدا شود **علامت آن بود**
که باز سکمی کشد و نفع اگر بفر
بعاجه مشغول مشو و اگر رایت
معالجه آن بود که خاشاکهای خشک
وسی از ماکیان سیاه کردن
با سکر طرز و و کوشت جوهر و کوا

کا و روغن نیلوفر آلوده و گوشت
 میش بار و روغن بنفشه آلوده باید در آن
 مایه شود و دیگر نمیدانک و اگر قلع سمه
 را خرد و بسای و به سر و درشش زود
 و دوسه لقمه گوشت یکروز بدهد و یکروز
 نه مایه شود **انشاء الله تعالی غفره**
که در شکم باز بدهد این سماری باز را
 از گوشت کا و خیره و از سره و یا
 و این علت بناسور را بخامد **علاج آن بود**
 که و زیر را چون بروغن بتراشی و

بکلی با ز فروغی تا برج برارد بعد
 از آن گوشت و خون کبوتر پر
 کهنه کن به شود و دیگر سندان
 کند و زنجیر سرد و را یکجای بکشد
 و و انکی بر گوشت پراکن و بدهد
 با خورده به شود و این معالجه جالینوس
 است و از موده و خواجیه زکی عریض
 در مسمومی بی غر که جمع فو شیخان حیدر
 زیر خوانند و مقلان شیب جانور
 خوانند و بخار معده جانور

اپت پس اگر خوا که بدانی
 علا بخش ۵ اگر زجت از سینه
 بود علامت آن بود که پخال تنک و است
 از د و غم ایند علاج آن بود که
 از وزیز بروخی را پت کنی و به
 اندک گوشت بدسی و چسبی دیگر
 ندسی تا بروخ برارد و دیگر شیره
 خست و رنج پس از هر یک نیم مقال
 مک سندی و اکی بروخی جو زچ
 کنی خاک که می کشیم تا قاب بر آورد

و معده آن پاک شود اگر سب سردی
 بود گوشت بگرداند پتر گرم نماند
 باز کرد اند پاره رنج پس بر نور
 در میان گوشت بده پیود و دارد
 دیگر تدری جو زبویا و قرض نم
 بسای و در میان پی پاره گوشت
 کوفتند کن و بده پیود و دارد و
 گوشت کجک و نموش خاکلی و فاخته
 و نموش و کجوتر که فریه پیود و
 و اگر بدنها گوشت نگاه ندارد

گوشت کوفته بچون حیض آلوده
 دست نگاه دارد **این علت از**
کرمی بود گوشت از پیر تر آرد
 اکند شود **علاج آن بود** که
 اندکی کافور آب کشیده و آب خیار
 امیخته گوشت بزغالہ بدان فرو
 زند و بده پیود و آرد دیگر گوشت
 ماکیان سیاه سرخساده چند خورند
 پیود و آرد دیگر کلنج آتش بپو
 در اش اندازد مایسج شود و بده

از آن در آب اندازد تا آب
 صاف شود و گوشت بزغالہ بر آن
 زن و بده پیود و آرد دیگر قندی
 شیرینی را و رشی بزغالہ بر آن زن
 و بده پیود و آرد دیگر قندی
 شیرینی را و رشی بزغالہ یکسانه زن
 بگذار و پیوخی را بشمار و پسند
 و گوشت مذرو یا پیو بر آن زن
 و بده پیود و آرد **بیماری بر وج**
بزبان آورند این بیماری با زرا

از باز دار نادان افتد و ا
بی تیاری و از بیماری گشته و ا
ا که باز دار نادان برخ نا آورد
سیر کند برخ نگا دارد و چون
گفته **علاج آن بود** که اندر و بر چ
ند سی و اگر نیارد شب هم پیش
بر آرد و اگر دین معالج بر نیارد
موی خراز بر دم خچس و میان
گوشت بده تا بخورد و برخ بر آورد
و اگر بر نیارد و وزیر را چون

۱۲۶
بروخی بر آتش و بکوی باز فرو نه
تا بروخ گشته و وزیر نادان بر آرد
دیگر بزرگمان نرم بسای و بگوشت
بده تا بخورد و بروخ بر آورد و اگر
دینا بر نیارد باز را پس مملک
بود از جانب بکاف و بروخ
برون کن و ما ایشم بدوز و چون
بگو تر کرم بر جاحت مال و پشک پیر
خوارزمی وضعی بلاد رسوده برو
پراکن و همه روز بروغن بادام

چرب همی کن به شود و اگر ازین ایشته
کتنی باز ملاک شود و اگر خواهی ما
شوره یک برت از سیم یا برنج یا
استخوان یا فی نه که ام که باشد
اندروش پاک کن و باز را فرو
گیر و استوار به بند و ماشوره
بکلی ببار فرو نه و سه ماشوره
در سیم باز فرو بر و بر بروخ نه
محکم و چنگ باند زون ماشوره
فرو کن و چنگ کیر و به چان و محکم

۱۴۷
کن و چنگ و ماشوره هم برش و اگر
یک نوبت تمام بر نیاید زمین مسا
فرو کن و برش و سح اندیشه مدار
که درین علت هیچ معالجه سالم تر است
فیت و این معالجه ضعیف است و از
است و بعد از آن چند روز و رگو
ماکیان سیاه و ده بار و غن با دام
آلوده زنه که در آن چند روز
پراپ استخوان ندی که به شود **نشد**
لعاب زحمت کرم باز این بیماری

باز را از گوشت پخته خیزد و از
گوشت های پخته علامت آن بود
که باز را بقیه بر کند و پراکنند
و از دو دم بسیار خنبد و باید
که پخال که مکان خورده اند از دور
علاج آن بود که ز سره کاودر
پیش بقیه باز و جایی که پراکنند
باشد در مایه و گوشت باب نوح
دسی دیگر بر یک کابی و انکی میان
گوشت اندازد و کرم بافتد و دیگر

مویها خورده و از زیر دم خورده
بک باب حسن و میان یک لغت
گوشت مر باز را ده به شود دیگر
باشد که در سقر باز چند کرم
در از افند بر تنم حبه و بکوبند
باز آید و باز گوشت تصور کنند
و فرو برد اگر باز فرو به باشد
و روز و زگر کنند به از روغ
ده حبه کرم بود نیمه میرد و چون
بروخی بر آرد آن کرمها را کاه

دار و خشک کن و نرم بسای بجهت
که این زحمت جانور را سدا
کرد و دایکی بر گوشت پراکن و
بده که مہا را بسند از د ویکر
بروغن جو ز سندی پس روزها
گوشت بده به شود ویکر کیمشال با
با سکه طرز و نیند اک سندی و
نیند اک فتیل نرم بسای و ہسم
بامیز و در حوصلہ مرغ و پیرش برش
بہ نبد و تکلوی باز فرو پیور و

۱۴۹
پیر رشتہ برکش و زمانی برکت
بدار تا چال ہمہ کر مہا پیکنہ
و این معاجہ این ضعیفایت و از مود
به شود علامت ناپسور پیور آن
این علت باز را از پیور دی خیر
و از گوشت پس و بی شکامی پیور
کردن و از ریر ماز پیور ی باشد
از ریر پیور کند علامت آن بود
که باز چال کنند و م نیک بردا
و پرنجب باند و بان بسیار بکاؤ

معاذ آن بود که باز را گوشت
 کوفتند با گل ارغنی و سی به شود
 و اگر عت صعب بود یک آبی شیرین
 و آنه پیرون کن و پخت بخر خام پخت
 در ماسک فاسد بخوشان و سیال
 و نه ماز روشن شود و گوشت کوفت
 بکجه را چند روز پیایی در آن آ
 سنی زن و می ده به سود و این
باینوی است و آنموده ابو الجواد دیگر
 نیمه اکث قرفل و نیمه اکث غود

خام و نیمه اکث ریحپیل و نیمه اکث
 زعفران و داکلی و زیرمه را خور
 مسامی و سرکاه که باز را سیر کنی
 و داکلی و نیمه ازین دار و ماسک
 یا ره گوشت اندر کن و زمانی
 چیزی دیگر مده و چون سیر کنی
 گوشت بگو تر سیر کن و این **معاذ**
بقراط است و آنموده و شاه خلف و اب
انال دیگر ابو الجواد رح گوید
 که اگر در میان بن پیرون آید

بن باز را بروغن یا سیمین چوب
 کن و استخوان مایه شور و خشم
 دیوسیت و فطن شیطان این همه را
 بر آتش افکن و بن باز را بروی بد
 نهد و دوی بر سوخته کرده
 دیگر بن باز را بکلاب نشوی و کل
 پیچ و کل نار و مازوی پیوده
 سه نوبت به بن باز فراکن و برکش
 بی گمان در پست شود و این معاجزه
 ضعیف است به شود علامت بن

تسلک کن این بیماری باز را از
 افتد که گرسنه بسیار و از نذورات
 تمام ندستند و از گرسنه فرایه بر
 داری و از گرسنه و از گرسنه و از گرسنه
 نادر اولن هم خیر علامت آن بود
 که چون باز بخال زد و دم برد و از
 و بختی زد و دشت خست فرا
 کند و بخالش باریک کرد و بسیار
 بکاو و معاجزه آن بود که سر زو
 بن باز را بروغن سقا لودانه یا

۱۷۱
روغن بنفشه چرب کنی و چون بازار را
سیر کنی و اسپنجوان دسی و گوشت
باب گرم دسی و آب پیشش نهاد
و لاری و اگر بدس به شود و او
آسمانه خانه مایاره در کاه و این
بامیز و شاف کنی هم چید و آن
سجده غم و کیر و س بازار را بر
شمال و آن چرب کنی و ساف به
بازار اندر افکنی و سه روز بچسب
کنی به شود و این معالجه روز چهارم

۱۷۲
و آن روز و فیلپوت و کمر زعفران کنی
سکر طرز و چهار و آنک صبه کنی
همه را خوار و بکوب و به پیز و برغن
کا و به سرش و شانه ها کنی و باز را بر
بنفشه چرب کنی و به شاف اند کنی
به شود و این معالجه سه یا هفت دیت
بغایت نیکو است بیماری مرست
که در این علت بازار را اگر گرمی او
سیار افتد و از کمر فرساید
برداشتن و از آب نمادادن

عجب آن بود که مدام پیش از
 آن نهاده و آری و یازده و شصت
 و نوزده و آنکه تلمها از آن آب
 می خورد و همه خاشاک پس روی
 و سی تابه شود و این معالجیه
 و از موده است و آن
 است بیماری سر که فتنه باز
 علامت آن بود که باز مدام
 آنکه و آرد و سیاحتش بر آرد
 زنده و گاه گاه چشم فراز کند و دم

ناخوش رند و بحال بسته زنده
 آن بود که نیم درم پنبه یاری
 و خور و بکونی و به سری و لقمه گوشت
 کو سفید مدھی و آب شش بھی و بعد از آن
 بکوب بکوب سی کفنی دیگر اما شش
 با بار و ج و با شاسیم سم سامیری
 و چند مادی کلوی با زفر و کفنی میا
 سه لقمه گوشت کو سفید بعد از آن
 سه کفنی بکوبت خوک و بخون مردم
 آلوده و ده تابه شود و این عک

معجبه از این علاج نیست و ستاد
ان بود که از درخت انار تیر
و اگر این علت بر میان افتد
را بخانه گرم اندر بند و در میان
بخانه بازو برد و دیگر کل ارمنی
قدری و خنجر با هم خورد و بسای
بروغن یا همین یک و از و دان
اندر کن و آتش نه با بخوشد و به
تایید شود و کلوی باز فرسوز
و بر روی روز این معاجه کن

۱۲۹
به شود و دیگر غلغلی میان گوشت گوشت
به اگر بزرگ بود و اگر میان بود
نیم درم و اگر خورد بود و دای
و دیگر کل ارمنی چند جو ز می میان
گوشت اندر به به شود و این
معاجه بقراط است و از موده
خلف جو رسته و کر شدن باز
چون باز را این علت پیدا شود
باید که مننه با جاشی که خوره گرفت
باشد بری چنانکه خون روان

کرد و بعد از آن سگ و کلان رسوه
 بر جای بریده ریزی و هیچ خیری
 بمنزله نیسانی و اگر جای بریده را
 زنگار داغ کنی به شود و اگر
 گشته کار و بهر استی و با جای
 اری به شود **کپترم** بار این
 عت باز را اگر کمی خشکی خیزد و
 از حوره میسر و این عت بهر و ویر
 خلقوم چند آرزو دانسته بوده
 باشد **علامت آن** که باز نموده

ناختن خلقوم بخار و خلقوم بر خوب
 حکم می مالد **معاجز آن بود** که دکنی
 ز بود چینی و دکنی کا نور و دکنی
 شیر حش و دودانک سکه طهر
 سمه را خور و بکوبی و بمیان غن
 کا و خوش بزرخ کن و بکوبی باز
 فرو نه روزیانی و بعد از آن
 آب کشیز بار و غن بفته و سفید
 تخم مرغ یکجا بزن تا بامیزد و بقمعی
 بکوبی باز فرو ریزد روز

سای و سرخاشاک که دمی بر عین
نقشه و نیلو فرآورده کن **و این معاجبه**
ابوعلیت که است و اندر بشود که
هماری نا امید است **و بیماری ویر**
فرهوشن و این هماری باز را از
آن افشد که چون باز بطی باز
باز دارن اندان نداند و باز
به سندی با اثر کونه باز دارد
با نظد بر جای زند **معاجبه آن**
که شته دانه و مغر جو زمینه دانه

۱۴۶
منه را بکوب و بروغن اینها بنشین
و بکوی کبوتر فرو ریز و به بند رو
و دیگر مر باز را و به شود **و این معاجبه**
ابوعلیت که است و اندر بشود که
علامت آن بود که باز مال شواند
کرد و در پریدن بر یک پهلوی
معاجبه آن بود که روغن زرد
آلودانه تلخ و روغن ماسچین و روغن
کنج سفید و کتقی سداب و یاره
نیک نیکو بچوشان و سیالانی و خند

قطره روغن نفط سفید بر و حاکو
و بکوی کبوتر کهن فرو کن و شسته
بکوی کبوتر بند و یا ویز و کبوتر
سوک کار و بازس و انت بکار
دیگر روز باز را بدان سه
کن و بعد از آن چند روز کوب
کوبند بدن روغن با لای و
به و دیگر غوغا خام و داسک
و قرض و فریر و تو در سیح
و ملک رومی و زنجیر و سکه طر

نمه را خور و بسای و یا سه اب
بجوشان و یا لای و شسته تا بقیه
و خون باز را شسته و یا سه کرد
چند مدتی بهمان کوبش شسته شود
و این معاجزه بو عیت و از نمود
ابو الجراح است پر خور به باز
این بیماری باز از آن حسد
که باز را اگر که یز بردارند و کوب
کوبند بسیار دهند و باشد که با
و بر جایی رند که این علت است

کند **علامت آن** بود که چون باز
این علت پیدا کند لطیف و پرمش
بر یکدشتند و پیرامونش داده و دارد
و خود را بسیار خوار و مویها
بر کند و چون به طبع بر بماند و چون
پراکنده را نگاه کنی پیرامون
پرموده باشد و باشد که موی
که درون بریزد و لایع بود و گوشت
نیک خورد و زود سیر شود
نمایب آن بود که باز را نرا گیری

۱۲۸
و بن پرمش به که ترش بشوینی
و اگر جای پر خورده اما پرمش
باشد و بگوید که نه بود میان
مده را بر اسب تا بسوزد
و آنکشت کرد و روان آنکشت به
سیر که در افکن و یک ساعت بهمان و
سیر که بهرون او رفته تا خشک
سود و بعد از آن نرم نرم پای و
جای پر خورده را بسوزن به
ماخون روان سود و خون را

و اگر جای پر خورده اما پرمش
باشد و بگوید که نه بود میان
مده را بر اسب تا بسوزد
و آنکشت کرد و روان آنکشت به
سیر که در افکن و یک ساعت بهمان و
سیر که بهرون او رفته تا خشک
سود و بعد از آن نرم نرم پای و
جای پر خورده را بسوزن به
ماخون روان سود و خون را

پاک کن و یازدهم کویفند فید
کن و بروغی زت فرو کن و این
دار و نابر رت فید ریز و بر
جای از رده کنی و بند و بر
رشته باریک تا یغند نه روز بخت
کنی هر روز یکبار مانده شود دیگر
پیر که تیر و زمره کا و و نمیز و شپ
ار و آنه باسم بامیز و جای پر
خورده را بسوزن با زن این
دار و نابر روز یکبار مال

۱۲۴
به شود و این معاجه جالیوس است
و از موده ابو الجراح دیگر نور
ار منی و اشعار سفید و زنگار
و شاد و صبر و دار فلفل از
هر یکی دانه یک و یک مویز نیمه را نرم
بکوب و با زرافه و کیر و سب
و جای پر خوره بسوزن باجن
و به که بشوی و این دار و نابر
بر زیر پیر که ریز به شود و این معاجه
ابو الجراح است دیگر زنگیت در زیر

پرباز تاسه زانو پسته سر دو
جانب بنوک سوزن بیاجن و داکنی
مک کیشی را خور و بسای و به سز
و بجای از زده مال و گوشت کوسید
به انگبین ده به شود دیگر پر را
سر بار می افکند از نیمه چون نیمه
رسدش از آنکه خواهد انداخت
برکش باز چون باراید برکش چها
بار بفرمان حق بیجان و عیال به سو
پس که انی باز این بهاری باز را

۱۶۲
از ان خنبره که در کر نزار حاق
بخانه دیگر برند و آن خانه هم در
بود از باز و اربابی شفت که باز را
حاشاک و مد والله اعلم علامت آن بود
که چون باز پر رایت کند دیگر باه
باید از و میمه در انداختن و زاید
شود و باز و ارباب هیچ از ان له
نباید و چون باز کر سه بود و سر
زیادت شود تا چند خایه مرغی
کر دو و باز به سه سود و محال که ان

نور که باز را کرد و نذر و و ماده
 و خیار ماده و سی و روغن پیوسته
 آب ترب بگلوی باز فرو چکانی و
 گوشت ماکیان سیاه و سی تا به شود
 و اگر این درمان به نشود پس در
 راوانه بز و کن و نرم پای و
 بار روغن یاسمین با میز و حوصله
 مرغ یا زهره انرا پاک بشوی
 و ازین روغن بر کن و پسته بر
 به بند چاکه شسته کشته شد بگلوی باز

فرو سپوز و رسته را بر کش زبانی
 و رویت بدارتادار و تن باز
 اندر بخت و امیدست که به شود
و این معالجه ابو الجدیست و از رمبو
و ابو الجراح است دیگر یار
 یکد رم تخم که و و یکد رم تخم کهنه
 و یکفقال پسندان کهنه و به اندک
 آب کوشان و گوشت در آن آب
 همی زن و سه و چند بار به شود
 دیگر گوشت ماکیان سیاه با روغن

وانه زرد آلودی تا آلوده چند
خورش بدو به شود و این معاجزه
سرمه مندیت و از مود و آنها
عیل نال شسته باز بماند که موی قهای باز
بر خیزد و بخشن گیرد و خویش را
ایستاده خوار و بسیار افسانه
و نرم پر سریزد و موی پیش نیفتد
میکنند اما این بهاری از آن خیره
که بسته دارد و گوشت های پدید
و سی معاجزه آن بود که یاز و ریح

پارسی بکونی و با غالیه سیاه مایه
و بر قهای باز پند آبی که غیر باز
بدان نرسد و اگر زیستان به
در خانه گرم در سندی و اگر
ما بستان باشد پیش آفتاب در
سندی به شود و دیگر کیمایت در گو
نای باز نذران که ایسان از آن
کیلو اس خوانند از آن نرم سی
و یازده شراب ریز و نیز از آن
بر میسار و پیر نای باز را بد

بالایی پیش آفتاب بند فلاح شسته
 تمام بریزد قدری وزیر در آب
 بچوشتان و بنه تصاف شود و
 مای پر مای باز را بدان تر کنی
 شسته بریزد دیگر قدری کنش را
 بر گویی بند و بر بالایی زانوئی
 باز بر سر و زانو بر بر شود
 دیگر کل ار مینی را با بار و بسای
 و با شور و باثر کوه بریز بر باز
 اندر دم بر آکند ه تمامه شود

دیگر باره که پاس ماک سفید
 بار و اندر ج پیش آفتاب بند
 شسته با که پاس اید بر دار به سود
 دیگر قدری مخلوج حلقه کن و بشرب
 بالایی و کمر دن باز را اندر کن
 و آن ش بگذارد دیگر روز شسته
 که باشد بر آن مخلوج جمع شده
 باشد مخلوج را بر دار به سود
 علامت آن بود که منوی سینه
 و نصیه میریزد **منافع آن بود**

که پیش سینه باز را ز سره کا و ما
 گویند بر مالی و دشت نشین
 این بخاکه کنی و اگر بر کنش کنی
 پروموی سینه و قیسه تمام بر کنی
 و یاره بوز و درسه که برش
 اندازی و یاره آب انار شین
 اضافه کنی و بر سینه و یقه باز و اندام
 آن بدان بالا به شود **و الله اعلم**
صوم باز این بیماری باز را
 در چکی پیدا شود که مادر سکاری

باز دیکه که کلوی آن تر بود
 و چکان دیگر جدا کنند ما باز سینه
 بهنو یا سینه یکدیگر بکنند و باز چیه
 منو تر تر بود موی نیمه با ناخن باز
 بماند زدن کوش و زود و ناخن
 بماند و ناپسور شود و چون قیسه
 در تن باز پیدا شود و سر زوز
 بر رگه میشود **علامت آن بود** که باز
 همیشه برش بود و کاه کاه از جانی
 بکشد و خویش را در چیده دارد

و بد دل و سر اسنده و سر کس
که اگر کس آن گذرد و تیرد و
گوشت شست خورد و دو تیر کا
برد و اگر مرغ گیر و نا خوش گیر
و مسکه کار سواند بر **و معجب**
آن بود که باز را همیشه فربه داری
و بفرغان پیرانی که در آب افتد
و ملاک سود و لاغر کنی و بفرغان
بزرگ هم پیرانی که سسم هم ملاک
باشد و نگر پیار قدری بر روغن

نرگس یا روغن یا پهن بگوشت بر آن
الود چندان روز چشند
و اگر خواهی که صوم بکند از پس
بار و اگر کثرت را و بیه که ساعا
یکشنبه روز بکوی بگو ریح فرود
کن و از روز زمان تا میرود و یکروز
باز را و سپنجان با همه آلات
ببخورد و در شش روز سه بار
خاکه یکروز و زرد سی و یکروز و زرد
میرماز و کی باز اما این علت را

علامت آن باشد که باز ضعیف
ولاغ بود و دست باشد **معا که ۴**
بهره که اندک شیر کوفته و یک
کفچه انجبین دین شیر اندر کداری
و گوشت کوفته بدان الود چند
روز و ز بدی مایه شود و اگر ترش
عنت صعب تر باشد سوری یا
مغاک بی نیم ز رتباب و خاکستر
بر وزن کنی و خشت خام در میان بنویسند
نه و یا رسته اب بر نشان مانوی

بر خیزد و باز را در قیاحه بت
به بندی و خاکساک خشت بکند از قی
و بنویسند را خهای پستی باز با غایه
و مسک چرب کنی و بکند از تا خوی کند
و بعد از آن باز را بخانه کرم یا کرم
بر و از از قیاحه بر وزن کن و سم
انجا بکشد یک تخم چرم باز نا کرده
یا شیر خوار به کنی و این **از بود**
ابو الجوارح است و از نموده سپیدان
کرمانز و کی بار علامت آن بود

که باز برش ز روی بود ویت حال
 و پنجاه لعل نام بود **معاذ الله** آن بود که
 سکر طهر ز دور عفران شخ سرمه
 و میان یکفته گوشت بده و بعد از آن
 آب خمارستان و گوشت نذرو
 یا تبهو بدین آب اغشته بده و بعد
 از آن گوشت ماکیان سیاه
 کن و این **معاذ الله** ابرج است و از
موده علی بن عبد الله خاوری دیگر
 کافور و زریونده سی و سکر طهر

و کف در یا از سه کی نخ پستی
 باشد زنی که هسته داشته باشد
 سامیه و باز را فرو گیر و بکوبی
 باز فرو بر و چند زور کو
 ماکیان سیاه و سکر طهر و آلود
 بده به شود **الله تعالی** و این **معاذ**
ابو ابرج است و **سینه** و **آب**
دان و **یواکی** باز این علت باز
 از گرمی و خشکی **علامت آن** بود
 که چون باز را بر دیت گیری پرا

از این کتاب
 در این کتاب

باز کند و بر روی مردم باند
اندازد و چون دیت بر روی
نهی دست را بگذارد **معاجزه آن بود**
که خاک را بکشتی و بکشتش مر باران
و سی و زنه را که کشتش ندی که
ز سر قایت و بعد از آن چند
روز خاکشاک بر روغن نیلوفر و
روغن بادام و انیسون الود
و سی از گوشت ماکیان سیاه
باز بیلکان باز سان آن بود

۱۹۸
که باز گاه گاه باند کند و
و آن شوم است **معاجزه آن بود**
که دو درم روغن کاه و کهن که نیک
تیر شده باشد بکوبی باز فرور
به شود **ضعیفی باز** علامت آن است
نباشد **معاجزه آن بود** که دو دانه
و ارجسی پیوده به بان سیاه
گوشت بدی و چون آن گوشت کاه
بر و بعد از آن سیه کنی گوشت ماکیان
سیاه و بر و کجند سفید الوده بد

و این معاجبه حاجی بک رومیت
 دیگر باز را در لغاره آب انداخت
 و آب فرو بر همان آب پیش نه
 تا بخورد و خوشن را بدان بشوید
 و بعد از آن خاشاک آب انار
 برش و شین بدو آلوده به شود
 دیگر شیره کوسفند و روغن زیت
 و اندکی روغن کاه و روغن تاکمان
 سیاه همه را با هم با میز و گوشت
 میش را به اش و از چند اکه

سفیدی خواهد گرفت چند خور بدن رو
 فروزن و بدو به شود **و این معاجبه**
سربادستیت و کمر چند روز
 گوشت جعد بدو به شود و فر به کرد
و این معاجبه مالش ترکیت و رطل
نهدن باز اما چون باز رطل نهند و مگر
 بر آرد **معاجبه آن بود** که مرغ حاک
 را بمیل کنی و چنانکه کوسفند را با
 در دست می یگوید بدنی با پوست آن
 پیر باد شود و بمیل گاه آن حکم نهد

و باشد شور و پر آب کن و از قهقه آب
ساز ویزی و مسافت نیم فرسنگ را
قطره کنی و بعد از آن سینه از اسکا
ویش باز مانجه دل انخواهد بخورد

بسمان بخل بر آرد **باب شانزدهم**
اندر علاج بیماری جانوران که تدا
رک آن بداع باشد که در دن و
و حکو کنی آن ده اما

چون رحمت بر باز ص شود و علاج
دشوار پذیرد تدارک آن بداع

۱۹۰
باشد کرد چنانکه گفته اخرا له واء لکی
سپوشن پرده چشم اما چون
پرده بر روی چشم باز افتد و باز
پس نشود چنان باید سپوخت کشیده
باریک کنی و باز را فرو گیری و
اسوار به بندی و خوب کز تر یا
پند تر یا ز ر سر باش تا آب آ
چوب بر آمدن گیرد بعد از آن فیل
را در زیر آن پرده نه مایرد
از روی دیده بردارد و این

ابهای کرم که از سر که ام که باشد
در پرده پنهانی تا بسوزد و از آنرا
شک بستی و دلیری باید و چون
باز را پرده پیوسته شد سیکل کرده
دار تا ماخن در چشم نه زند و چند
روز در خانه مار یک بسته و آن
به شود **پوشش نهانی** از اما آنرا وقتی
باید ساحت که باز را القوه گیرد
و بمغاک به شود و آنرا چنان
باید پیوست که باز را فرو گیری

۱۵۱
و استوار به بندی و پس پیر
بیا و می تپد و ده دور شود و
جاکت پس پیرید اگر دود فستیده
از سوخته مار زند ران در گیری
و بدان بسوزی من بعد پرواز
بد کند فاما مرغابی نگیرد اما این
علت آخر پیر گرفت بود و باشد
پوشش سبزی منیر و میان چشم و
و سپور اخ سبزی علاج آن
ایست که چون باز گوشت کنند

گیرد از پستی باز خون آید و بر
دویدن گیرد و باشد که ریم
باشد و پستی باز گرفت باشد چنانکه
دم نتواند زدن اما چنان باید
سوح که از پستی که در میان
مسانی دارد و از پیوی پستی
آخ پستی بسوزی بهار سوخته
هر جانی و چون دانه جلعوز به
و بدین متیله بسوز و اگر سوخته
هر جانی نیای یا ره کاغذ است

۱۵۵
و بدان بسوز نیکو چنانکه پوست بکند
و میان چشم و پیور اخ پستی را چرب
کنی و اگر زمستان باشد و خانه
تاریک گرم درستی و اگر تابان
باشد بخانه تاریک خشک درستی
و باز سگیل کرده ماناخن چشم اند
زنند اگر خواهی جوال و ویزی نیک
بفان و آن گوشت که در میان
پیور اخ پستی باز باشد بدان
بسوزان و پیور اخ پستی باز

بسوی پیرینه جوال و وز قنیه
بکش ماخون و چرک برود به شود
سوحش گام باز چون سه خور
تعب است چنان باید سوحش که
چهارتید کنی و بزرگ و دوز
خورد به آن دوشید بزرگ
تر کام و دمان باز مالد و خشک
کند چنانکه هیچ نم ماند و مینی باز را
بکشد تا بکشد انگاه دوشید خور
برابر و غنی بهشت فروزن و چرا

افروخته و از و یک فیلد چراغ
دار تا در گیر و انگاه فیلد را
با کشت بفشار تا روغن بکشد پس بپزند
کنی تا میرد و دیگر برافروزد
و بر زبر و خطر کام باز بکش و دیگر
فیلد را بچسب کنی و مالد که سبک سی
بجای آری چنانکه باز را فرو گیری
و یکوب بندی و باستان داری
و پاره کاغذ بروی زبان باز
و سیر حلقه باز نهاده داری تا چربی

در انجا سفید و این سفید چنان ماید
کشید که از پیش کلو بنوی پیر میسر
بر کشتی تا بنهر غی کام و سفید و در تر
نبری که باز را طاک کنی بعد از آن
نک کرم بر مال و سپه بر و خ میسکه
سکه طهر زد و در میان کرده کلوی
باز فرو نه تا بعد از نماز سه میکی
انگاه گوشت پخت ماز و گو سفید
بر و غن بادام آلوده سیر کن و
دو هفته ایستخوان مده و بر دست

۱۵۲
گیر و بخانه تاریک در ار و این
پوشن چنان بامد که فی الحال کام
ماز فرا هم شود و دیگر یازده باید
پشوت و **دوشاخه** **سوخستن** **یاز**
اما چون دوشاخه از هم باز شود
و فراخ گردد و این علت باز را
دو سپه چینه اند از علت بخیزد دوم
از شوح سیم اکمه حرام زاده
بقصد انگشت در دوشاخ باز کند
دوشاخه باز ماند **معاجزه آن بود**

که جوال و وزی بر آتش کنی تنبلی
و دو شاخه باز را جای آوری
تا بجای خویش باز آید انگاه از
سرد و سپوی بلکه دو شاخه تا بریر
و چجه از سرد و سپوی داغ کنی و را
شود به کرد و **دو پوختن کف پای**
و زیر انگشتان و پوختن میان
انگشتان باز اما چون باز را نفس بر او
آید و ایا پس پای مانده باشد
باید کرد چنانکه بی رانیا زاری

۱۰۰
چوب منور دیا خوب کرد تراش
بھی با نیکو سفید انگاه کف پای بر
زیر انگشتان داغ کنی به نشود
انشاء الله تعالی علاج آن بود که چون باز را
پای ایا پس شود و منعاجمه به نشود
میان سرد و انگشت بزرگ و خورد
بسر داغ کنی که بسان پسه کار دی
باشد و نیز نباشد و پسه داغ بکوش
فرو بر خاک که پی و زک را نسوری
و چون کرده کرده بر کن تا خون

و زرد آب بسیار برود و بشود
و اگر تکه باشد بر کف پای یا بر
پای کرد اگر دانه داغ کنی و سیر
نمایان تکه فرو بر و بگردان و خون
که رسد و چنانکه تمام تکه پیرون
آید به شود **و انشاء الله تعالی بصحیح**
باب مقدم اندر علم شاهین و
دستین و کشت و گردن و پرانین
اما از ترکیب و تواریخ چپن معلوم
شده که از شاهین بدن سپ

میکونند که در زمان پادشاه
جستید که سکار کنان او پنجه کشته
و جانور بد آن عرض میکردند
یکی را نامی می نهادند و چون شاهین را
بر دست گرفت گفت شاه جانور را
و میکره اند که زوزی و دوباز
و دوباز و اربسکاری بر وزن
رشد بودند و شاهین صید پرانین
و صید را بگرفت نگاه عجبانی بد آن
فرو و آمد و صید از شاهین

بستد از ایشان یکی گفت عقاب شاه
جانور است که چشن صید از این
جانور باز است اما ایشان
درین سخن بودند و شایین مستند
بود و عقاب می پرند صید در
در پاهای پیر فرو میکرد و از صید
یکدما گاه شایین خود را فرو انداخت
و چنان خود را بر گردن عقاب زد
که سر عقاب در ریه بود و از جای
زور خود بر زمین اندود و زمین

کل و خلا بود چنان در میان خلا حکم شد
که جان بداد و باز دارد دیگر گفت
که شاه جانوران ایست که داد
خود از دشمن بستد و جان فدا کرد
و این معنی صیادی که حجی بخیه و رکوه
میشت که اجتماع افتاده نظر بر
مقرر کرد که روزی بر کله شسته
بودم شایینی بر لب صیدی کرد
و در پنجه داشت ناگاه عقابی بدان
فرو داد و بک از آن با سزا

و بر جای او بنشست و میخورد و سنان
 بر واز کرد و از لبندی حمله بر
 عقاب کرد و چنان بر کردن عقاب
 زد که گردن عقاب زد که گردن
 عقاب بسگت و بر لب جوی شایان
 بر زمین خورد که سرد و جان بداد
 و این ضعیف بنو شد و کرد
 روز بر لب رودخانه و شب
 دارالامان بود و از عقابی
 سرخابی را گرفته بود و ضعیف

با جمعی اصحاب به آنجا رسیدند و خواب
 در میان عقاب می طپید عقاب بخواب
 ما را بدید سرخاب را برداشت
 و طپید آن ضعیف شایسته بر عقاب
 پراشت شایسته حمله می کرد و از بالا
 عقاب را میزد تا سرخاب را میزد
 و از او باز میزدیم و سرجه در با
 دلاوری و پهنای ساین گویند
 صد خندانست و حقیقت شاه سکار کمان
 از دست که سرجه باز گیرد از فرغانی

و تقدیری و غیره آن کبر و سرچ
چرخ بگرد خون اسنو و خرگوش او بر
کبر و و بدان پاسبان که سر که
سایین دارد این جانوران همه
دارد و هر که شکار بکند و چون
غوغا ز و کلنگ و چنین آن بزر
کبر و سر که از آن جانوران
کمی شکار دارد و آنچه سکار آن
استماع افتاده اینجا که و گزشت
تقریر خواهد کرد و **العهد** **ع** **و**

شرف اسلام بخاری در کتاب خود
آورده است که از شهاب حسن
استماع افتاده است که روزی
در اصفهان پادشاهی بود و ساین
تقدیری بر این تقدیری دور
نکش شد و ساین بر اثر آن میرفت
تا احشام نابدید شد با گزشت و
تواریخ آنرا را نوشته و سمان
روز از ساین تقدیری را گزشت بود
پیش حاکم ری بردند نام پادشاه

اصفهان بر پایه شاهین نوشته
بودند چون خبر باصفهان رسید
که شاهین را در زری بگرفته اند و
طلب شاهین آمد احتیاط کردند
در همان روز که از اصفهان
پرسیده بود در زری اخر همان
نقد ریر گرفته بود و همین معنی از حوا
کان ولایت ترشیز و استماع
ایشان که گفته ریر که دارند
که موشی در شب ولایت کند و در

۱۶۰
ولایت ترشیز و زجمع جاسکا
شاهینی به نقد رری پراشیده
بودند زجمع را در و پسر دهان
در مسجد نقد ریر گرفته بود حاکم
و پسر دهان گفته بود که در ولایت
ما جانور در اریفت این جانور را
و در دیت آمده دیت تاریخ ۲
روز را نوشته و آن معامله
مشهور است و این ضعیف از مردم
اصل اعتبار انوالات شیند

که این چنین بوده است و دخت
کوسی و پردلی شاین هیچ سخن نیست
اما شاین برپه گونه است یکی
خورد بود و بلند شود و مرغان
خور دیگر و مرغابی اینده بود
باشد و اغلب این رنگ پیرچ
دیگری سیاه بود و پیمند بود و
شاین سیاه رنگ بر و گونه بود
یکی بسفیدی زند و یکی اندرا برو
تاش سفیدی بود دیگری ماسخ

۱۶۱
بود و از پرتابه پای و سفیدی با
همچو باز امانا در آمد و سیاه
که بان هیچ رنگ نماند و بزرگ
بود مرغابی بزرگ را شاید و جلد
سیاه تر بود و بخت شاید و شیرین تر
و کم رونده تر و از آب و
کمتر رسد و زود پیر از آن و
تر سرچه تر رگه باشد مکلک را
شاید و لیکن سیت تر بود اندر
بلند شدن اما خوش رود بلند

شود و زود فرو د آید و سکن گیر
نه بود و شتر از ایشان از آب
روشن تر سید و بر کعبه حرم
حریص باشد و بدول باشد در
سکار مذر و و کک و امثال اینها
شاید و ان سینه که بسفیدی زند و
ابر و ناش سفیدی بود و ان غیر
تدر و و چاغف و کک را نشاید
والله تعالی اعلم **صفت شاهین**
گزنند که همه کار را است که

۱۶۹
سیاه بود از پیر تا دم و آل سینه
و پیر سیاه و بر رک سه و فراج هم
و حوار ر می سر شمشاد اند را و
کتید و بر بام چشم افاده و و
بهر پیر سیاه رخ فراج کتف که سینه
چهار پیوی پشت دراز کردن در
خوا دم کوتاه دم بر کمرش و
کره کره بزرگ مسجه و پست تر
کره دران و بزرگ چنگا لها و
انگشان دراز سیاه زبان را

ترنج اندر دو خط سیاه ناستگار
که سبکی خمکین اندر خورون حریص
سکار زو و بلند رونده و دور
خواندن زو و فرو و دایسته
و خوشن را بر زمین افکند میجو
سنگ و پیر ما بکشتا یسبحان بود و چون
دست استاد در و دزن بروی نظر
و چون فراز کند دیر در کشتا
و چون بالا بر شود سمان بود که پند
از مغبخین برود پس خوشن همه آمد

۱۶۲
و از زیر بر آید و سکار بزند چه
ماشاین بد نیکو ندیدیم که مرغ را
اندر سوا برود و چون بر زمین رسد
مردود بود و اگر بر که در دن زردی
بشکتی و سهل کردی **و انیر الحی**
و کتاب خود او رده که چون
شاین بدترین کردار مرهمی
احمد را بود و دیگری دیدیم که مرغ
در سوا برود و تمامی رود کان
و جگرش فرو رکت و چون مرغ برین

۱۵۹
۱۶۴
اقتاد چنان بود که میان مرغ و
رودکان و درختان بود و در سبزه
سکار می‌بندیدند و سگها در
که ما و پیر تاجه اگر حسن بود که
یا در دیم سحر از و بجوی سبزه
امور شش ماه اما اگر شاهین نمی
وامی بود باید که شش ماه بجا
و شش دویم ما نیم شش بداری
و شش سیم تا بوقت سحر بداری و
میشانی ما خود را بفشاند و چون

صبح روشن شود باز بر واری
بر همان موجب که در باب باز
گفته شده و آن همه جانور را از
دستوریت و اگر شاهین بچه
ایسانی بود چون پرو و دم سب
برساند و بند و کلاه کنی و بجهان
گنجشک شد بعد از آن از مرغ
بالها برسم بند و برکنده سبزه
و گوشت براند زون پوند و او
زود یک گوشت بد و نماید و را
کند که مار گوشت نشند و لمر و از

روی پر کوه بخورد و خوش
مش کرد و خون ساین کستاج
و در ترک بخواند از و بوی
بالاوار بسیار آگاه و اثر بر
کن و یک و دو گو تر بر هر کس
ند و از و در بخان و چون گو
گرفت به بقرا بقوا به اندازد
و یک و دو کشد و بروی قرا بقوا
کن مابر قرا بقوا نیکو حریص شود
شاین را چنان ماید اموت که
اگر همه بکاره گوشت باشد که

۱۷۵
بدت آری و خوانی ماید و سر
نشند و خون نیک نخشاید و اگر
خواستی پروازی آموزی چون
شاین دین مرته رسیده باشد
چنان ماید که از دو و تر بخانی
و چون نزدیک رسد قرا بقوا
کنی و کجوتر چشم و دوشه داشته
چون شاین ماید و قرا بقوا
اندک بخت شود فی الحال کجوتر
پروان انداز چون دوشه کجوتر

بدن نوع داده باشی و شایین
دانیسته بعد از آن بخوانی و بکذاری
تا بند شود و بکشد و چون پشت
سوی تو کند بگو چشم دوخته با
لایین برون پران چنانکه نداند
که از دست برون شده بکشد
پس کن و زنها را که بولی بگو تر
بشارند سی که چون بگو بر شناس
باشد از وسیع آسایش نیای و حیرت
رایت توانی کرد و بند شایین

۱۶۶
پروازی چنان باید که از پای
برون تواند کرد و پست آنکه چون
شایین بند بر پای و از رو قصد
آن کند و بدان پست برسد و او
شود بند را چنان باید ساخت
اولا برین کرد و از آن پس را
بکشد شکل جو ز کرسی و بدین شکل بکشد
بر پای بند شایین محکم کند و زین
در باقی بند و بوقت بر آید
پروان کند و چون فرو داند و کشد

دیگر نوعی چنان توان نهاد که سدا
سرد و کفار بر رسم نهند و بدو
تامه محکم کنند تا اعما و راشاید
و از اینجا که بر مایه شایین خواهد
نهاد محکم میان نوخته فرو کشد و مقابل
سکار کشاید و سکار بند
از بند تامه گذرانند و تامه میان
بند از بند اولی دراز تر گردد
نوبت پیرانیدن سکار بند برین
کنند تامه فراج بود بند پیرون

۱۶۷
کنند خون فرو و آید باز در کشد و
بند سکار محکم نماید تا اشی نرسد و
این سرد و نوع که گفته شد استخراج
این ضعیف است و چون شایین پرو
راپت ایستاد و بخت شد باید که
جای اندک آب طلبی و جایی که دو
مغ باشد بند کنی و چون شایین بر
زیر مغ راپت ایستاد و طلبت
بصواب کنی ما چون مغ بر آید فرو
اند را رد مغ را بکشد و بدو

نمذ بخت تا بانی چند بکرد و سر زو
یکی فاعت کند تا بکوب شاپس و
چالاک شود و نیکو فرود آید و
باز نیکو برود و فریه کشد کند
و اگر در آمد از بند ی قصه
نمذ بگو تر زنده و بیه بر قوا
بسته خوانی بایاید و بگو بر تیر کنی
تا بر قوا عریض کنی و چنان باید
که سر زو ز کیمار بر قوا بخواجوت
و از بالا فرود آری و سیر کنی

مانوا از قوا بکند و سر
مرغ که بخواسی بکرد و فایده
با وی کنی یک و بار و سوسه بصر
بسکار بر روی تا کمال شود
و از بر و از خود باز کنی اگر
خواهی که است رو کنی بر آن
منوال که شش کشته ایم بخوان و چون
بقوا بکشد و بیه زنده
بر روی قوا بخورد و بعد از آن
چنان باید که دیگر بر استانی

چنان باید که دیگر بر استانی

با کبوتر چشم دوحه و خود سوار
و خود سواره شایین بر دست
دار می قطره کرده بانی خون
نزدیک رسی بانگ کنی تا کبوتر
بر پراند چنانکه شایین نداند که
اردست برون آمده و چون
گرفت بگشتی و دل و تو بخی را
بسکه طرز آلوده بدنی و نیکو
کنی و دویسه با چرخ کن بعد از
دویسه مرغ خاککی و خرویس بخوانی

۱۲۹
و بگشتی و سپه کنی و چون بدین مرتبه
رسید بعد از آن بصره برون رفتی
و تذر و مالک با جغد برانی
اگر گرفت سیه کنی و چند با چرخ کنی
و باز کردانی و چون یاد حال
به بات آلوده دسی و نیکو کنی
و باز کردانی نیکو گیر ده با تیر
چنان باید که شایین را بدنبال مرغ
برانی و نزدیک گرفتن رسیده
باشد و چون بانگ بروی رفتی

فی الحال باز کرده تا آنکه بر تو
باشد بجای او رده باشی بعد
از آن بکار سز و نبری و حای
که نیک باشد مانند جوئی یاری
مرغابی طلب کنی یگانه یاد و گانه
و حد کنی مانیک نزدیک روی و
شاید دست راست داری و بر آ
بادند ارتقا و یکو فطره کرده بر جالور
و برابر باد بقوت شاهین را اراده
فروانند از می احشیا ط کنی ماس

۱۷۰
تأب بخورده و چون نزدیک رسد
طلبل بصواب کنی ماموع بر آید و بگرد
و یکو سیر کنی و تخمین تا ده مرغ یکا
کلیان یکو سیر کنی بعد از آن هر چند
زیادت پرانی بهتر بود و شاهین
با جانوران دیگر نسبت میت در پرا
سندن چنانکه پیشه پرانی خوش تر گردد
بعد از آن سرجه خواهی توان پر آید
اگر باولی خواند یکد و باولی بدی
دیگر از شاهین از برای آن خوا

که همه گیر است و هر چه با وی کنی
از کلنگ و پیر خاب و چیز و بوتیا
و لک لک و غوغا ز و مانند
ایشان و اگر در حوری نگر و چون
که نیز بخورد بگرد و بلند شدن
بر دو گونه باشد یکی که رایت
برود و وار و دور برود باز
و بالای پر بایستد و میرود و می
آید آنرا اما و روی گویند و
دیگران بود که زود بلند شود

و نزدیک تو همی کرد و این را
و وری خوانند و شان چون
گوشت بنده کم زنده ماند و گوشت
آنرا احتیاط باید کرد و چون
شان ابر و دشمن دارد و خود را
کم شوی نشان بهاری باشد و چون
دیر بلند شود و دیر فرو آید
و سکار پست گیر و شان بهاریت
و پنجال شان را در بهاری و ن
درستی بر همان موجب که در باب

باز گفته ایم احتیاط باشد که اگر
موجب تقدیم باید رساند ن اگر
نموده باشد و باده سکر کتان در صبح
سد اسود و این علت اغلب از آن
آتش که آنسال که مرک گویند
و رنج ایشان بسیار باشد و جانور
را از آن گشت دهند و
بامرک کبوتران باشد و باز در
نداند آنسال که مرک جانور را
باشد گوشت مرغان دیگر باشد

۱۷۹
و اگر سلامت مانند نیکو و الا که
و با نود و بسبب و یا جانور را از
از شهری شهری دیگر باید برود
و در گشت و گیمها گردانند و خال
لطیف و آسایش باید داد و سگ
کاسهای شاین اندر و راجها گزیده
باشد در آن آب اندک باشد
باشد و حوضها باشد و هیچ جانور
از سگ رکان چند آن بریز
کنند که شاین بر سه جنای باشد

و کزنده بود هم چون سک و سحر
را از باران شسته شود و رخت
ولی حکم کند و ساینه بنشین

سکر کانت و انت اعلم باب
شانه هم اندر صفت شکار
و نشان و کار و که دار و چگونگی او

اما در چهار رنگ باشد سفید
بود که هیچ رنگ دیگر نباشد
و منبر و ناخن آن سفید باشد و دیگر
سفیدی باشد که پرواز بزرگ

و غر و و قطعی سیاه باشد منبر و خن
او پیرد و از انکارین خوانند
و بغایت غیر الوجود و مبارک
دارند و نوعی دیگر باشد که
در خور دی سچون ساین و پیر
بزرگ باشد و بزرگ دی بزرگ
ترا از نشان و چون که بزرگ خور
بگوید که دماند ساین این
از همه بهتر و گوشه تر و سیاه
نیز باشد اما شکار هر چه بزرگ

تراپت نیکوتر ماکیزه ز روی سیاه
حشم سیاه زبان و سیاه منبر و
حکال تحکم و نابالند منبر آن نقاب
تحکم و انگشتان دراز لوت های
نازک دراز کردن دراز رانی
دراز قوادم درازم بزرگ
پنج خوش خوی بر که ماسک سیاه
رود کوارنده پهن سینه پهن
نرم بر رکیک و بزرگ و چار
سویب رود آموزنده فرح

۱۷۹
میان پای فراخ سپور اخ منی کوسه
و مان گرد و دور مکرنده اما
آموختن و کشاد کردن تمامی
پیمخان باشد که در باب شایسته
شده اما چون خوانی که از اکلند
که منس آموزی چون کشاد شده
باشد و از و لشر پیرون اند
باشد و دور خون شده باز
کردن آن نیکو کرده ماستی و حلای
آن نیکو نرم کرده شده و اعصاب

شده کلنگ را در بغل دیگری نهی و
 و سپر کلنگ از بغل آن برون آری
 بسوی پشت ایچی و گوشت بر آن
 بر که برین بازوی کلنگ باشد
 گوشت بر آن بندی محکم از بسوی
 چپ و ایچی سر و پای کلنگ بر سگم
 کلنگ بگرد و نشیند و بعد از آن
 کلاه از سر شقا ریزون کنی و
 گوشت بدان نمایی تا برود و
 بازوی آن بگرد و چون بگرد کلنگ

فی الحال کلنگ را بسند از د و محکم
 فرو گیرد و بگذار تا بر از و کند
 و بخاید و بچکان سر کن دیگری و
 پنج تن روز نیم متعار کلنگ را
 بر سیمانی انیش بگذارانی بر سیمند
 و مهار و رسی کلنگ کن و بست
 کسی ده تا اشته کشد و شقا ریز
 کنی تا بگرد و چون گرد فی الحال
 کلنگ را در زیر آن بخش و بن با
 وی آن از بسوی چپ بکاف و دل

آن پیرون کن و به ناست شیر کن
و بدل توچی سیکو سیر کن دیگر روز
کلنگی بند بر تپلسان و بدان چون کرد
بر همین موج سیر کن تا سیر کلنگ کرد
بعد از آن کلنگ کلنگی بریده سبک را
بصحرای پیرون برو و بر بالای تل یاندی
یاشته بفرمای تا کلنگ را بر سیمه است گدا
دارند و بر بالای پشته رو و است
بند کلاه است کن و مویه در ددان
بخر و باد و سپه سوار در پای پشته

۱۷۶
فرو و آرد و بفرمای تا کلنگ را پیرانند
و چون کلنگ پیران شد شکار سیران
یکم و دو جدمای تا بروی بندوی
و کلنگ را فرو گیری و نیکو سیر کنی
دیگر روز بر سیمه بند تر بر همان
مناوال کلنگ را پیران و بگذار تا
دو و ر ترک پیرد بعد از آن شکار
پیران تا برود و یکم و دو جدمای
میسواران زود مدد کنند و
فرو گیری و بخش و بدل به ناست شیر

کرده نیکو سپهر کن بعد از آن در
 روز را رد و در بخوان و کمتر
 خیزی ده روز نسیم با سواران
 نیک بصره ایرون شو و کلنگ کا
 یاد و گانه طلب کن و سوار را ترا
 بفرمای تا بقانون شکا را از دست
 رات و از دست جهان برود
 و چون دانست که بر خواهد خوا
 از سر و طرف برنی یکدگر ساز
 و کند از اند که کلنگ از میان یسا

برون رود و تو در میان هر که رو
 و چون کلنگ پای از زمین بکند
 شعار بران تا برود و دیگر دو چو
 گرفت نیکو سپهر کن بعد از آن دو
 هفته بسیار بر زمین موجب بران
 و سپهر کن و سیال اول بد و سپهر کلنگ
 فضاغت کن و بعد از آن چون از کمر
 برون آید و چنسن کرده باشی و
 سیال دیگر چنند که خواستی بکرد
 و شعار و پرغ را البته بی قاسل

پیرانی که بر حمت گیرد و باشد که او
شود و کم کرد اما شایین را
بولی کرده باشی و کلنگ کانه یاد و
کانه بانی ز برش باد کرد و جهد
کنی تا نیکو نزدیک پرانی تا برود
و بگرد و انرا احتیاج قاضیست
شایین را با قاضی هم توان پرانی
فاما اگر خواهی که شفا را بر عو
و غازی پیرانی غازی را گوش برین
یا زو بند بر همان موجب که در

۱۷۸
بلد کلنگ کشته شده با ولی کنی
و اگر خواهی که غوی کرد و اول غوی
کشته پیاد و بکوی تا دیکری در بغل
گیرد و پس آن و اگر دن آن خون
آلوده از بغل بیرون گذار و کلاه
از سرش خار برگیرد و بدان غای
تا پیران بگرد و نیکو بخاند و پیر بر
کند بر سران سیر کنی و بعد از آن
کلاه از آن بان بدو نری و در
سیر آن کشتی و جای شهای او را

بر بری و ریشمانی انجا که سر غو باشد
بگذرانی و کشت بر سر غو بند و سپر
بال غو بدست دیگری دسی و جانور
را با کفنی ناپه آن پکر و وسیع
سیر کنی و و پس روز بعد از آن
بیلیان بدو و شغار به و اندا
ما بکشد و بدو پس فوت سیر کنی بعد
از آن کلاه چه بز و کنی تا غوی
ند سازند خاک که تواند یرید و شغار
به پیرانی و چسب کنی که حنان کنی

که سر غو پکر و و چون گرفت غور انجش
و بن بازوی بسکاف و دل و کوی
آن بز و کنی و به نبات شیرین
کرد و سیر کنی بعد از آن در
کنار رودخانه یا آبگری که غو انجا
مقام داشته باشد برو و بفری
تا غور را از آب بز و کنی کند و چون
غور از آب بز و کنی آمده و بسوی
خسکی روان شد بگذر تا دور
برود و از پس آن سوار پسند از

تا برود و از آن کمره و چون گرفت
تا ده غویگان را که در کمره و زرها
که بان شب از روی نکی چه آن
جانور استیرنده و تند خوی و سخت
گوشت است و از آن از حد و د
بغیر و آن نواحی دارند و بفرمان
کی بدست افتد و مرچند جانور
بلند باشد و سندی و بدان بر آن
مرخندند و ترایان تر و جا بکمر
گیرند و کاران در بلندی که در سن

۱۸
و زرها را تا غور را از آب نکند و
نکته برانی که شاید که شفا ریتند
پسوی آب میل کنند و آب بزرگ
باشد یا رلب دریا باشد جانور
در عقب آن برود و خود را در آن
اندازد و بدان سبب ملاک شود
و اگر خواستی که از آن عقاب لک لک
و چمن و مانند آن برانی بر سبب
موجب که در باب کلنگ گفته شد
هیچ وجه تفاوت و نقصان بجای او

آن همه را بکشد و حسن جانوست
 یعنی چون لک لک فاما از کلنگ
 و لک لک بزرگتر و تن او ریش
 و کرفتن آن جانور بالای ^{جانور} نیمه است
 و هر جانور که آنرا گرفت مستحق
 پرازدگیری بجای آورد و کلنگ
 و چنین بدان سبب گوشت برین
 گوشت برین باز و بامدبت بوقت
 باولی یا از سه زانو بالاتر
 و برانچا سه گن تا ماکاه جانور

۱۸۱
 از شش آن در نماید و خواهد که
 و خواهد که سر آن بکشد و آنرا بمشمار
 برزند و ملاک کند و غو و حوصل را
 گوشت بدان سبب بر سر آن بنده
 که جانور سه آن بکشد و زبون
 باشد اگر جای بکشد و نگاه نواند
 داشت و آنرا بدان سبب در
 بی سکاری ریزه کمتر برانند
 که جانوری بغایت سخت گوشت است
 و دشوار بدست می آید الا خود

که داری چون شایین و چرخ است
تمامی و زهار که انرا عزیز داری
و منارک و قطعا از ویکل طعاف
ناسنی که پیش مغولان یاد شاه
سکار کایت و در تابستان انرا
قطعا در کمره نگاه داری و تا
سوانیک حکم شود بکمره ناد
نیاروی که انرا که ما بغایت زیاده
دارد و ما و او مقام ان جای
یکستان که تابستان برف ان بر

منجر و دایما برف است و در تابستان
چون انرا بصحرای حیرتی بر بال
سیر آن باید داشت که انرا افخاب
و که در میان دارد و در وقت
که یز بسرویه باید برد و در راه
بر یکسوی راه باید راند ما انرا
از گره در حقیقت نرسد و در تموز
ویرا بروی بخ باشد مانند دفعه
که ما بکند ولیکن ان در سه ما بعت
یاد از باشد و هر چند کار رفتنی

صبح تفاوت تخت و زنه‌ها که در
خانه که دود باشد و سیاه و بار
انجاسندی که سیاه کند و زشت کرد
و قطعاً وقتی که گرسنه باشد شها کذاری
که پای خود بکند و بخورد و پاک

ندارد و **باب نوزدهم اندر صفات**
طغول و کار و کردار اما طغول جاویدست

میان شکار و بازی و پانامی آن
سفار و آن بر دو گونه باشد سیاه
و بعضی را منیر و مای آن بغایت زرد

و اما مای آن

و شفاف چنانکه گویی زرد آب داد
اند و چشم آن سرخ همچون چشم خرپس و
بعضی را منیر و پای سفید همچون عاج و
ناخنهای آن بغایت سیاه **صف سیاهی**
طغول اما از و سر که ام بزرگتر
یکوتر سیاه و خورده در را ر کرد
در از پای و در از نوادوم کوتاه
دم سفید چنانکه باریک انگشتان را
کردن سیاه چهار پیوست فراخ حلق
کف پهن پش بام و بر و و سر و ن

چشم مانند رخسار پاکیزه روی خوش
جوی و در زمان ملک عظمی از اقبال
عظیم مبارک و آشفته اند و غنای خود
نموده و آن بغایت حاکم و تیز گوش بود
و سر جانوری که باز و شکار میکرد
آن نیز میکرد و از ابد و نوع امورند
انوارند بقرا امانند و خوانند
و باولی دادن و کشاد کردن و پرا
نیدن آن بر همان موجب است که در آن
ابواب گفته شده و از آخرین و

۱۸۲
و خطای آورند و ابو الهری در کتاب
خود آورده است که خوارزم شاه
در سال چهارصد و نود و یک هجرت
امیر اسمعیل بن احمد از خوارزم کی و شایسته
بود سیاه سیاه زردی منس و بعیات
چشمهای او پنجه چون چشم خرویس و
این ضعیف در زمان پادشاه معفور
طیب الله مرقد و یکی دید که سیاه دان
مارند ران بر لب دریا که قه تجزیت آن
آورده اند چون تمام قوسحیان جمع شد

هیچکس ندانست که چه جانور است تا کما
باز مانده رجوع کردند بران اتفاق کرد
که طفل است ایست آنچه مادر استیم از کما
و کردار طفل و الله اعلم **باب سیم**
اندر صفت چرخ و کار و کردار آن
بن هوب اما چرخ بسته کرده باشد و بر
رنگ سفید و سیاه و پیرخ و زرد
و خسته رنگ و جز این رنگ هیچ
نباشد و از این رنگها پیرخ سفید
که بر پشت قطهای سفید است باشد سفید

۱۸۵
لنا ابر سفید و مرواری دم خوانند
و سفید کارین سیم باشد و این ضعیف
بزرگی مخدوم جهانیان صاحب قران عظم
نجم المذوله والدیناء والدین خواجی
میوید اعلی الله شأنه و خد رمانه بحضرت
یا و ساه قلعتمو ربالوین حقای فرستاده
چون بخیره رسید چرخ سفیدی دید اند
باز سفید تمامی پر فرود خورد و بزرگ
و بغایت سیاه امیر دولت تیمور شاه
و بغایت کارین و پاکیزه بود **اندر**

صفت شایستگی پسر اما باید که
 سخت و بزرگ بود و بسیاری زنده بسیار
 گوشت و بزرگ پیروز و زشت و سبزی
 منسخت سبز و دراز کردن و فرج
 کف و دراز رانگشت و محکم چکال و بقوت
 سیاه و نابالند پهن سینه و دراز
 قوا و دم و کوتاه پیاق و سطر بام و مرو
 دم و سیاه زبان و خورنده و چون
 خاساک خور و شب تاب خور و سنگین
 بود بر کر سکی و منسخت سنی که بقوت چاک

گردن مرغهای بزرگ بکشد و نشستن
 چون نشستن یک بود و رایت و پیر
 و چنان باشد که با بازان بشکار رود
 و آید و داهها و فراخها و مرغارها
 کند و سنگار نکند و سکارش نذر و
 مرغابی و مانندان بود و آب خور
 آید و بسوی سبابان برود و طلب مرکب
 و مانندان **انوشن** **جوغ** اما چون
 برای کلک و طعنی و غوغا و غار و
 آن امور ند و بهنامی بچنان باشد اموت

که در باب شایین گشته شده هیچ پروان
نیت و چرخ خور و بسند شدن و پروان
کردن را بجهت از بزرگ پادشاه اما
چون خواستی که مار بهار و انداختن باه
که چرخ کجی کند بدست طرخی و بزرگ
و چون دم و بال بدم برساند و بند
و کلاه کند و بر دست جهان و آید
جاسین بقرا تو آید استخ شود و
از دست و در بخوان و مرور
بقدر پاره مار و میخوان ماسک ویرا

۱۸۷
شود و بعد از آن و اثر بزون کن و نیک
از دو رخوان و لکه فرمای چون نیک
یراق شود و دو رخوان بعد از آن
پوست اسوی پرگاه باور و رشته
ارپس قفای آنو بگذران و گوشت
برشته بر قفای آنو بند و بفرمای تا پوست
آنو را در بغل گیرد و آنو از بغل
که آرد و بشیند و گوشت بچرخ نماید و
چون چرخ نیل کشد گوشت بگذارد با با
و بر گوشت کشند و سیر کن و بچیند و

پیه باریدن منوال سیر کن و بعد از آن
بفرمای تا پوست تمام از بغل پیرون و در
و گوش بر فهای آمو و بند ی و نخوان
چون یاید شست راج و تاب و منی چون
چند آن آمو و پوست زو و زخم خوالی ما
یکو سیر پوست شود و بر لوب کفش
فاور گردد و بعضی پوست را بر طاب
بسته اند و دیکس بدست گیرند و دا اند
پیوار و پیاده فاما بر حوب بستن بهتر
و سلامت تر است و بعضی پوست آمو

درست باز کنند و پوست و یا باها بر آن
بگذارند و پرگاه کنند و بعضی فالبی بر آن
از چوب برسان تنه آمو و پوست بر آن
فروکشند و بر زبر که دناستند و طنا
در پیش گردانگشده و دانسته و این
نیراسته دان پیانیده و دانسته اند بعد
از آن آمو بره با و رو و در بغل گیر و
گوش بر بند ما بگرد و سیر کن و و پی
رو و زخم خوالی کن پای آمو بره از بغل
بر و این بعد از آن پای آمو بره بگرد

پاره برج و طناب برسند و برای
دیگر حلقه برسند و طناب از حلقه
بگذران و آمو بره را گوشت برسند
و رها کن و چرخ را پیران و سیر کن
بعد از آن آمو بره را بصحرای بیرون
ببخان با طناب رها کن تا چرخ بیاید و
بگرد چون بگرد طناب بکش و مدد کن
تا آمو بره را پسند از دو سیر کن و
بعد از آن طناب بزور آرد و آمو بر
را رها کن و پسوال بر سه آمو آبی و آمو

۱۸۹
بر مان و چرخ پسند از تاباید و بگرد
و چرخ کن تا بد و رسی و آمو بره را
فرود گیری و سیر کنی و چون دوپ
نوبت چرخ کن کرده باشی آمو بره را
از سه قدرت گیر و بعد از آن آمو بر
را بکش و نیکو سیر کن اما آمو گیری را
سکان دوند و نیز باید و چنان باشد
که پیشتر اوقات چرخ را پس سیر خری
دسی و سیر را پس چرخ مایکد که را
بشاسند و قصد یکد که کنند و چون چرخ

بدن مرتبه رسیده است آنو بره
سد اگر یکد و سگه از تو ز تیا از حیر
استاد پز و ن کنی تو ز را بد آن بر
احتیاط را بهتر باشد اما چنان باید کرد
که بر بزه بسیار باولی کنی که بر باولی
شناس رود و از روزه نیانی بعد از آن
بصحر ابرون روی و آنوی رام یکا
یاد و کانه پیدا کنی و ارشید باد آنو
کردی تا بوی بدان نزد و زود
بگریزد چون چمن کرده باشی پس امو

نزدیک رسیده را چرخ پران و یک
رمان کنی تا سیاه چرخ و بگرد و چنان باید
که چون یک بدوانی یک دیگر گاه
دانشه باشی تا اگر یک غلط کند این
یک را بدوانی با چرخ رحمت بسیار
بند و کامل گردد و چون گرفت نیکو سیر
کنی و گوشت بکشد و آلوده و ده تاد
آنو بگیرد و یکان یکان سیاه کنی تا از
آنو باز نماند اما اگر چرخ نو بار آید
و به باز روند دشوار دیگر باره را

توان کرد و چسب را بکاه باید خواند
از اول تا آخر و بت و یک و ز که پس
حقه باشد پوست و دواست و پس
رو ز بره و دوستی پسغ و دواست
طویل یک دو و دویچی و یک با مشق
باید ایت آنچه ما اینست در باب چ

و الله اعلم بالصواب **باب بیست و یکم**

در بیان بحری و نهی و تنگ
میک و خافه کار و کر و از ایشان

ابا بحری نوعیت از ایشان و در جزیرها

دریا باشد و ایشان انجا دارد و بر
آید و یکس خود در آب بیند و از عایت
پر دلی خود را بر یکس خود بزند و هلاک
سود و بحری بر د و کوزه باشد سیاه
از پیر تا دم و خوش نر سیاه باشد اما
شایسته و بهتر سیاه باشد و آنچه بزرگتر
و در از ترون او ر بسته باشد
و چون در باب شایین و چرخ سخنها
ایشان بقریر رفته و عیب و هنر ایشان
در بد و یاد کرده ایم و این جانوران

۱۹۱
هم نوعی از ایشان بکراحتی حاج
و خود که در بحر سیخون شایین باد
مگر آنکه بحری در بند ی کار کند و عطا
یکو گیرد و که داند و این خصلت ان بسفا
ماند و کلغ راخت کرد اند و پیکر
و آموختن و گشتا که دن ان پچون
شاین است بی تفاوت و نقصان
فاما انرا در سوای خشک که یزدادن
مشکل است بدین سبب که چون آن جانور
در پایت و پرا و تخل سوای حاک نکند و

۱۹۲
چون از کریر خانه آید پیش ان اینها با
نهاد و زمین کریر خانه تر باید د آب
و دیوار باب باید زد و حاشا کهای
که دمسند بر و عن مسکه و بنفشه و نیل و الو
باید داد اما پشک مسک نوعت اسفا
و انرا از حد و در و روم و ان لواح
ارند و انرا شفا رقر اچو خوانند
و نهیر و خرافه نوعت اچرغ و بر کهای
مختلف باشد میان چرغ و شاین و ا
مر چه چرغ و شاین نشان بعضی رانه

و آمونتن و کشتا و کردن ایشان و باو
و اودن سپهون شایین و جریغ ایت بی نصا

و نقصان و الله اعلم بالصواب است
و ویم اندر دینست رمتای و باسه
و امثال آن و کشتا و کردن و آمونتن

اما ترمستی بزبان پارسی تحک گویند
و بر چند رنگ باشد سیاه و سفید
و زرد و سفید سیاه از اجزای گوشت
و بهترین همه او بود و از گذشته او
رر و و سفید و سفید و خوش از اینها

باشد و سر که ام که بزرگتر و تا و تر
بو و بهتر باشد اما چون خواستی که از
کشتا و کشتی چنان باشد که فی الحال که بدست
است همان است چشم باز کنی و گوشت
خوار و کشتی روز دیگر بدست جانی
سند و کشتی و زود قرائت قوا از پر
موسی و فاحشه یا گوده ره برسد
و چون پادشاه از ما پیکر و بر روی
قرا بقوا سیه کنی ما بقرا بقوا حریص
کرد و بعد از آن موسی و فاحشه مال

بسته یاشم دوشته بصحرای پرو ن بری
واندر نمایان شای کهای رها کنی و
انرا ایرانی تا بگرد و در میان حاشه
انرا نگاه دار بعد از ان در ز
آن بخش و انرا نیکو سپه کن و دو
سپه با تبحرین کن بعد از ان کل برانی
تا بگرد و حاکم گردد و تماشای
آن با جل عظیم پسندیده است و چون
یکل گرفتار اساده و خواهی که گو
ار بالا رود داری یا کوده ره بگرد

۱۹۹
انرا چون شای پروازی پانمو
و حش کجوتر بخش جسم دوشته مای
کن که نزد یک آب باشد و چون
باید کرد که کسی که لب آب پنهان نشیند
اگر ترمتای را پروازی آموزی
چون ترمتای در موارایت
باشد و توطیل کنی آن کوده ره را
بند براندازی تا پاید و کیه
و سپر کند و بار زیادت بکنی
با ولی شد پس کرد و زحمت پسند بعد از

کبوتر و کودره بگرد و اگر دست
رو پیرانی چنان بامد کرد انکس که کوه
داشته باشد و بر لب آن پنهان
چون بانک بر وزنی آن کودره
پیراند بویست ی را پیرانی ماکیر
و پرواز امنوختن آن دست
کردن پنهان است که در باب ساین
گفته شد و چون کبوتر و کودره
گرفتند اغار کرد و از دور صفه یک
گرفتند قناعت کن و از اسیر رخت

۱۹۵
ند سی اما پیوسته بکل پیرانی تا خوی از سکا
کردن باز کند سر چه شکره را حد
سکا ر خنک آن پدایت انرا زیاده
از حد آن کار نیامد فرمود که از
سکا ر باز ایستد و چند اکه همد کنی
بصلح باز نیامد تادانی و انرا در
خانه قطعا کر سته باز نداری که بای
انکشان خود برگرد و بخورد و پاک
ندارد و طبعیت کرد و از ان شهر چون
شمار است دلبند شدن و کردن

جانور را **اما باشد** آن بهتر بود که هر کس
 چه از اسب یا رکنها باشد چون سبز
 و کبود و سیاه و سفید و زرد و سبز
 و کل با دام و انواع آن فاما فربه
 رنگ که باشد باید که تازه رنگ
 باشد **صف باشد شایسته** اما باشد
 هر چند بزرگتر باشد بهتر باشد حکم
 از میان صد ورم تا صد و میت دم
 باشد ولیکن دین وزن کم اقداما
 باشد خور وید باید نیکو و و نیکو

۱۹۲
 شکم و دراز زوی و دراز کرد
 و دراز کمال کوش فراخ کشین
 سینه تمام قد کشا از نموی فطابرون
 آمده آویخته سینه و گرد بر منج رست
 نشیند چون پشتن ساین و تاور و سوس
 خوی بود دراز قوادم درازان
 کوتاه پاق و بزرگ کف کوتاه کشت
 دلیر براب بر دو اندر پیردن دم
 از قوادم بر دوار و دیر سوار
 جنب مانند تیر که زودیر شود و نیکو

و بسیار بانگ و زیرک و خوش سیر
شود و سار خور و دودیت بشاره
چه سر باشد که دین نوع باشد بعایت
پسیده آمده است **صفت که دار**
باشد و نشان بیماری و تن درستی
اما چون باشد تن بسیار شود نشان
ایت که تن درت باشد و آب
تن درستی بر آب دلیر باشد و چون
باشد بسیار پرد و آب خوردن
بیماریت و پخال باشد را همچون

۱۹۷
پخال باز است یا طکن چه در باب باز
سمه را در بد و کتفه ایم پس از این
قنای کن و علاج همان نوع کن و خونی
باشد کان سیحون خوی باز بود و
لیکن اندر سگار که دن دیگر بود و سگار
باشد بد خوی باشد بی مکار بود
چه باشد بر در خنی نشیند و سگار خود
سمی جوید مایا پس خود را از در
فرود اندازد و از زیر بر آید
و مرغ را در هوا یکدو باشد

که بر زمین کیر دبی اکاسی و ار است
 فرمگ و خوبی رود تر آموزد
 و از بازیه در طبع ایشان این
 سرستیت و باشد از مرغان کج
 که باز پر شیر کند کند **کشت** **دکردن**
و پراشیدن است و خون باشد بر کوه
 حریص شد و رایت بایست و نصحا
 بر و برابر باد بگوید تریران تا بگوید
 از قوت باد برستواند کشت تا بگوید
 و این دری چاکت و چون خواهی

که و خول پرانی جائی خوبی که برستواند
 آمد و از پس در حق و خاشاک با جا
 مند و باشد از ان دور و ریزد از و خو
 تر و یک رسد با یک بر کوه تر زن تا بر
 خیزد و باشد کیرد و بر و سیر کنی با عا
 کند و چون سگاری یا بر سه خمی بود
 باشد را بنهای و از د و ریفکن تا بگوید
 تر رود و خاک سگاری نداند ناگاه
 فر و کید و این حاکم تر در رایت و چو
 سگار که در ره را حوا سی کرد و باشد

جوی بزرگ که تن بسیار بشود خون بسته
چنین باشد و تمام گشاده شده باشد
بزنون از رو جایگاه جوی که اندر
فراضها و آبها بود و باشد سیوار و بر
گیر و بدان در شوزنها که پاد و
نروی که باشد بدخوی شود و چون
فراز گردد ره آمدی و میان تو و مسا
آن مقدار صدارش ماند پس باشد را
از دیت پشگی و طبل بزن تا بلند برآ
و کو در ره را بکشد حما که نو خواهی

۱۹۹
و اگر نو خولی خواهی جایی جویی که در
انهای روشن بود و انگاه از پس جایی
که نیایی باشد پران و چون نزدیک
شد طبل بزن تا بکشد و اگر سبک بود
و در پنج خواهی بکشد و در زوزی چنگ
خواهی بکشد و بخند نیزانی که باشد را
یم بود از چنگالهای آن **تا به** سم
برخورد که در آید باشد ولیکن آن
سخت جان تر و بر ر که باشد و بر
آن کلغ نیش و غوکوش بکشد و اجنبی

و پراسیدن آن همچون شته باشد اما
چون خواهی که از آن کلاغ کز کنی بدو سیه
کلاغ باولی باید کرد و پشتش را پاره بکند
پران و چون کلاغ خواهی پراسیدن
دستاری برسد انداز و پس دست
بدست چاکیر پیش روی بردار
و سقور را در پس دستار نگاه دار
چنانکه کلاغ برسد و چند کنی مانیک کرد
کلاغ بر روی و چون نزدیک رسی پراسیدن
بگیرد و چون چند کلاغ گرفت بعد از آن

چون کز کوش پرانی خود کوش سم بگیرد
و تمامی کار و کردار آن سم حنا

باشد **والله اعلم بالصواب باب**
پشت و دوویم اندر عقابان و خ
کردار و شکار ایشان اما عقاب

مرحند کوزه باشد سیاه و سفید و
رخس و سفید دم و کبود **صفت**
سگی اما عقاب بزرگ باید و در آن
چه عقاب که چون با مردم بزرگ شود
باشد خیره ویتوده باشد و در کوه

همده بکیر و دوش یک تپاه کند اما
اموخن را دایم باند سیاه یک رنگ
یا سیاه دم سفید بزرگ سیر دراز
زوی دراز معار و بر کر دیش لفظها
بود چون جو که با همندی زند سیاه
کوت اندک پر بزرگ سینه کوتاه
توادم دراز دم بزرگ سیاق کرد
ران نه اخ کف بر دبار یکو خوشم
ناگیرنده و در خوردن دلیر و ریز
پنیر فروخته و آموخن آن چون

۷۸
آموخن باز باشد فاما اریب بزرگ
از جوی مرد و سر و دوشاخ رایت
باند کرد و اگر پیاده بر دیش کمر
یکمیر بر روی ران و کیم بر زیر دیش
فاما آموخن آن پروازی بهر نو
و از تخمیر و امو و کرک و سفال بهتر
کیرد و پرواز بهر اموزد و
از دست روی و پروازی آمو
ان بر همان بر همان موجب ماید آمو
که در باب شاین گفته شده آمو

برآموزد و اگر آموزد و کاری
نماید و او برکنار دریا کرد و
مرواری خورده و بر بالا می نشیند
و سگای می کنند تا جانوری دیگر
صیدی گیرد و آنچه آن بگذارد بخورد
و آنچه خورد و پرواز با آموزد سگای
آن از برای نفع پادشاه است
و آن پهلوان جانوران پرده است
اما خومی عقابان همان بود که سگای
که مرغان دیگر گیرند با رستاسند و اند

۷۷
نبتی کردند و سگای رکنند و بر
سر خورده و یک بکنند خون باز آن
و شستن عقاب بر تنها و گوشها و در خال
باشد و مانند چنار و سفید دار
و بر سگای رخ گوش و رو باه حریص
باشد اما سگای که روز بزند بر سگای
سگای رکنند **اما سگای** نوعی از عقاب
و رنگ آن سیم چون رنگ عقاب
سفید دم و شکل آن بعضی سارون
جانوری کننده بود و مردمان بدان

رغبت کند و سرخورد و تر بود بهتر
 بود و سکار غار و غوکوش و خورد
 سایه و از دست روا نمود و
 آموخت و باولی دادن و کشاد
 که دن ان سچان باید که باز و عقاب
 آموزد بتامی **والله اعلم** **آموختن**
خلفی که از اینک چشمه خوانند
 آموختن ان سچان است که باشد و بقول
 آموزد فاشند ان چنان باشد که
 مرد و پند بر مای و میان بند

پاره کند و بکند و در ان شب کند
 سرچه بکند و چون نزد یک آوری صید
 ز پر دم کند و بماند و چون بند چینی
 پای آن نهاده باشی بکشد و بکشد
 بازستان چه او در گرفتار است ای سعاد
 و یهو و امثال آن بسیار یکد و شاید
 که خوی بد را نکند و از این پوزی
 هم آموزد نهجه که چون بصر ابرو و ن
 و پروا کند جل سفت و یک و امثال
 اسان در خلا تها حسیه و از هم آن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کمر و اسان تواند زد اما البت
که از ابره مار سی شاه مغان گویند
و از آنچه بفرج با موزند و آن نیز
بجک بکیر و مقدار بر خلاف جانور
دیگر که پای میکند اینت آنچه ما دانستیم
و از کتب است و آن مار سید و بود
ایم مقدم دوم اندر علم جانوران سکا
کنده و از دونده کان مانند
یوز و شیر و بیک و ساه و گوش و یک
و این مقدمه مشتمل است بر پنج باب

باب اول اندر دایتن یوز
و سکار و و و و ایندن و اموش
و علاج بیماری آن اما
شاید آن بود که سفید بود و مسخ بگو
روی فراخ چشم رخها فراز نا آمده
و میان سرتند را پست و فراخ
سینه رس پشنگان پای و را پست
دستها آریای کوماه تر دم در
دند و آن خور و خایه خور و
اگر ماده بود و اگر نر بود و بر

سر بود اما بوزن مادی بهتر بود
و سکار بهتر گیر و فاشتمکین بود اما
دارا سوا ساید که دو اگر بزود
متجمله بود اما ماید که ماسکیا بود
بر که سکی خشمکین بود در خانه بر دبا
در سکار که پیوار که سچ خیر از
مشغول کند سواری خورده خانه
زود خورد و زود کار بر د
و از پس سکار دونده حاکم سکا
دور دود و پیشه شود و سکا

۲۰۵
خت گیر و دوازدهت باز دارد
و گیریزد و ماسکیا بود در کرما
و بر دبار در سواری و چون
یوزی بدن شان که ماید که دنده شد
بغایت کرده و شایسته بود و بود
در آموختن ان به آنچه ممکن بود دستی
که **د آموختن** **پیران** پس چون یوز
بدست آمد خفا ماید که خانه اری و
کردن بند در کنی و رن در مروت
بندی و د و مرد و ریلو ماش بنسلی

تا یکی ریش ببرد و بخورد اندر به سعد
و آن دیگری از ابایستین همی مال
و بفرمای تار و دسل و طفل همی زند
و ران کند که خمد ما نرم شود و سر
زمان کوشت در دمان آن می نهند یا
پاره از نیم سیه تا یکسره تا دوسیر
کاسه بفرماید از پس ما از روی
و حقه در کاسه کشند و بخنایند ماحقه
با یک کند و از آن کوشت اندک اندک
می ده از پس آن بر سگالهاش مند

۷۷
برج و دمان بکشد و چون کوشت و
کاسه شناس شد صد وقتی سیار و یور
در آنجا کنی تا ترا ایسان باشد و چون
بر اسب میاریش هم در آنجا میار ما
خوی کند و آننگ آن جایگاه می کند و
و اگر از چینی بهر رسید بدن جاگاه
بمزد آید بعد از آن چون یوز رو
شد خوی کلین را است کنی چاک که رسم است
و از آنجا کاسه بر خوان تا بر آید و اگر
کاسه می کشد کنی ما بر آید و یکی را بفرما

تاسرو و پای از یکدیگر دور دیگری در
پهلوی آن باشد و باستین از امی مالد
ومی نوازند و اگر گوشتش کهنه کی را
گویی ما از اندک و کهنه و چون بر انداز
کایه گوشت ده اندک اندک چنانکه
پسریوز در بغل تو باشد و مان
بزمی و مواسا کار کنی و قطعاً با یک
سخت بروی مزن و طناً بر بعضی
نخستی و چند بار یا بی چنین کن و چون
خسپای شد سر باز از دور ترک

میخوان و از ابر خرنک بخت و کتباخ
کنی و چون بخازد و در عادت کرد
ببانک کایه زود می آید بعد از آن
اسب را زین و سینه و بر نه و سیوار
که واسطه باشد بر اسب نشان و بگوید
تا کایه بخواند و چند کنی تا با قول خواند
باب بر آید و کس را بفرمای تا
سر و طرف آن بایستد و بی مایهش
بگردند و اسب را از ترک نزدیک میران
تا کامی چند برود پس فرود آید

و هم برین کردار حیند بازش کنی ویر
کنی مایا موز و سوار کرد و چون
سوار کنی یک رسدیت رایت دار
و یکی بدیت چو چنان باید که بران
سواران که بر مروت بود چون رسد
اری و او که زنی مار سن نخند و
نمزد و چون سوار ره کیتاج کت صو
شد و بر سوار چنان باید که ارا
بسکار برون بری و جایکاهی جو که
کیاه بسیار باشد جایکاهی سگ و نه

۷۰۸
بدانجا بدار تا سکار برون جمدیت
باز و دار تا که دو بدان سکر کنی
و این سکار مکار بره کنی و اگر
اسنگ سکار کند که سپند بهارش و
بسکار می نزد یک رسد چنان چون
سکاری ایش جمدیت تا که
و این بهترین جرات و اگر حواس
که مطرحی گیرد پس از انجا که بهیج و از
دو ر شو اسگاه بنوی آن باز کرد
اگر خاموش باشد و نرم از جای

خوش بخت پس پیرش کنی و اگر بخت بد
چیز بد و اگر گشته بداری دیگر روز
جانی بدار که نهان تواند شد بخت
و از آنجا بر و چون دانی که یوز بر
خواهد خواست یا برخیزد بسوی او
آی و با یک بر و زن و از احم کن
و بهر آن تا نیار خشنیدن نگاه
چاره کنی و پنهان سازیشان و
بگردان نیک و بد کنی تا سکار نیک
نزدیک آن را بی از آن بگردان

۲۹
گرفت بشاب بسوی او و او را
بنوازد و آنرا بکش و آنرا سکن
با دیگر بار زود در دیت بار داد
و بختین چند بار یکی تا بد آن خوی کند
چون چندین بار پانی بگرد و آن
ترا و او را نگاه دارد و در
نزدیکی یکو بخت اگر خواهی که یوز در
پی او بد و د باید که آنرا در گردی
بسیار عذاب کنی و امانش ده تا
بهدگان موافقش شود پس نگاه

انرا پس روز کرسنه بدار و بصرا
ببرون برو و فرج کن یا که چه غایت
بدواند و بگرد اما اگر خواهی بخزد
و دو دین باز پس در سوای مد
کان پس روز کرسنه بدار و بصرا
ببرون برو و اسوی شسته از یوز یا
از چرخ بستان و از دور مکن و
انرا به یوز بنمای و یوز را دست
باز ده مابرو و بگرد و یکوب
کن و غایت تمام بجای او کن و سه

روز دیگر صبح ده خان باید که گشت
کار برود و یکت کرسنه بماند بعد از آن
بصرا برو و آسوی پادار جوی و
یوز را بنشیند دست از وی بدار
مابرو و نزدیک او رسد و
بگرد پس کن سکو و اگر بگرد
سیرکش نیکو باید که انرا بسزایر کنی
و بر همین کردار بدارش تا کج
کرد چه این در نزد یک من بهتر از
همه چرماست و چون یوز دین مرتبه

رسید کار آن تمام است فاما چنین
بذو سال در توان برسانید و چون
میداری پیش باد انداز ما بوی آن
با منو نرسد و امنوز و دجهد و جانکا
طلب که در خدرو خاشاک و گزوما
این بسیار بود و جانکاهی نرم باشد
و سنک ریزه کشته بود ما از اسیان
باشد و چون جانکاهی چسب باشد
از یوزر حواسی بیانی اما پس از کاری
یوزر را آن به که در میان مرکب

۲۱۱
که دمی با کجس و فند که احته آلوده
دمی و تابستان شکر دمی و روغن
با دام و مرجه کین پیدا ز و بردار
و جانکاه نوز ناک داری و میان
خاشاک و کاور پس افکنی و بر زیر
پلاسی بسترانی و اس او و حته داری
و چراغ کجش چه آن ناز کتر بود و اند
کم بود و اگر خواستی ماده آموی
با منو زری یا می چینه و سو کجسته نوز را
دمی خوشدل و شادمان کرد و دگر

مغفله دانه معصر را نرم بکونی و برو
بکشتی و کوشتی که یوز را دمی خوشدل
و سادمان کرده و پیاز کار بود
انواع بیماری یوزان و علاج آن
اگر بیمار را بخواهد که یوزا یا خون یوز را
که گیرد علاج اینست که بقطر و کوک و مکر
درست و روغن زیت و شونیز از سر
قدری و آن شونیز و نمک را بسای و
روغن زیت را اندر کف آهین کن
و بر آتش نه تا اندکی جوش این را

بدان بماند و یوز را بدان انداز و
این در مان سرسبه روز سه روز
مازه کن به شود و چون یوز کرسد
انرا از یوزان دیگر دور دار
که مساوا دیگر انرا گرفت و برابر
آن هیچ یوز دیگر نشان چه انرا
بگذار و قطعایش هیچ یوز نرود
و در خانه که انرا داسه انداخت
یوز نرود که طعمه یوزان که کین
شود و بر خمت مغاکه توان کرد

پاک کردن شکم یوز را ده تا چون
 خواهی که شکم یوز را پاک کردانی
 شیرازه و سکر طبرزد و کافور یا
 باهم بیا من و یوز را بده تا پاک شود
 اگر تا بستان باشد و اگر زیتان
 باشد از بیماری رسیدن بکیز
 را که مکن و کف بر داری و شیراز
 سرد و پیکای گرم کن و یوز را بده
 چه در بیماری ویدی که از آن
 بود و دارد و خوش خوار و خوش

و اندر شکم یوز

عش کرد و **دست قمر یوز** کمتر از رد می
 و پیوسن سرد و در ایکی ی بکوب و بشیر
 مازده بشیرش و یوز را ده به شود
دست قمر یوز رخ درم و یوز ج
 درم و نجس و رخ درم و اگر چستی عمه
 را نرم بکوب و پاسی درم و آب ستم
 را بکوبی که مکن چنانکه اندکی بخوشاید و
 که م یوز را ده تا با داری بر دانی
 کوشش پسرخ
 را تنگ کن و ننگ اندرانی و زیره

گویند بدان پراکن و یوز را ده شود
حک شدن یوز خسته خرا و زبوره
 مایه و و که موش یک انداز و نه را
 بکوب و آب کوک یا آب برک
 برش و برش بدان میدای به شود
 و موی بر آرد **چشم زدگی یوز**
 ناخن کا و کوی یار و چند ناخن بر
 و پشور اخ کن و بر گردن یوز بند
 و این ناخها بر پوست انوی و باغی پاک
 بنویس و اندر آیدیم پاک گیر و بر گرد

بند نکو کرد و دعا اینست ه
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الملك الحق القوي القاهر
لافئس وأعوانه الذي صيا وبوجه
و این السموات سبح و فخره و بغت
و جلال ملكه الشياطين المردة العنا
التفاسية فلو هم من ملكه و جبرئيل
و ميكائيل قال عظيم غمهم سر و ش
و نیز شک و بهمن و اینست و طفراته
ولا حول ولا قوة الا بالله العظيم

حَسْبُكَ بَعُونِ اللَّهِ وَبِعِزَّتِهِ وَكَلَامُهُ
 حَسْبُكَ اللَّهُ ثُمَّ الْغَالِبُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا
 قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَكْثَرُ مِنْ تِسْعِينَ مِائَةَ أَلْفٍ
 نتراند در کلاب حل کنی و اندک میل زرد
 کوفه با او بامیر و چشم یوز اندر
 چکان بخت شود در زمان دیگر چشم زگی
 یوز بر بی محابا نزار سفد بوستان
 افروز خشک و یسکل و اسپخوان یسوان
 و یار ه شان کهنه و علك و خاک سیر

چهار راه بار و بامداد و شبگاه
 و نو دکن چه یوز را چشم زود رسید
 و این در مانها از آن جدا مدار
 که پیوستند است در زمان مرغان
 که یوز را چشم کدوی بخ یوزان و نرم
 بسای و بر جراحت پراکن یکر و زان
 زوز که پراکنی بر و غن زرد آلو
 و آنه بلخ چوب کن و یکر و زیتکی شوی
 باز بر و پراکنی تا به شود و اگر کوشت
 زیاد شود پ که بشوی و زنگار

شود و بر آن پراکن و دست نوبت
ما گوشت کم شود و بعد از آن تخم کدو
پنوشته بر و پراکن به شود و اگر شکمی
افند یا از جای رود از استاده
نیکی باید تا باز جای برود و همانا شود
خطا کردن یوز چون یوز خط بسیار
کند و سکار بجهاند سکتا اندر می پخت نیز
و بکلوی یوز فروریز تا بخورد و خطا
کتر کند دیگر یوز بان خنوب بر ویش انداز
خطا کمتر کند و ششم دارد و اگر نه

۱۶۷
کیز شک بر ویش زند و در آن خور
کند اگر یوز کامی کند سبب زحمتی که
بدان رسانیده باشد و خواهی که
سکس پاک کند و این زحمتها از و
نخم گذرد و درم تو در می سفید
دود درم ایندود و درم کشت را
دود درم خورده ملک و دود درم
قسط شیرین و دود درم این عود
را در او نی بکوب تا سیحلاب شود
و بکلوی یوز فروریز تا شکس برود

و بهار بهار شود و گونه نمیشد
و فرجه کرد و به پیشه خوش مش کرد
و در کتاب خود ابو الجرحی چنین گفته است
که بن و شنش که این فن یکو بستنی
و هیچ کس به از ایشان ندانستنی
و سرگاه که بشکار رفتندی البته
این دار و یوز را بر باد دندی
و این بزرگترین دانشهای یوز را
رانت و اگر یوز ترار شود و
فرجه کرد و به بار این دار و یوز

بوقتی که یوز کر سینه باشد تا دازد
اندرونیک کار کج این دازد
همه بهار بهای یوز را بغایت پیوند
مذاات **و در جابنکاسی که یوز را باند**
قطعا از آن علما و زحمتهای پدید
کلسا و کلسا و جانکاه پیو کران
یا جایی که نشسته خاییده باشد یا
جایی مناک یا جایی که از آن کج و بک
وحت پزند بی گمان این جا کما انرا
کذا رید و ز بهار تا کوشت شور

یا کند یا آنچه دومی دیگر از آن
 خورده باشد باریان بخت می
 که یوز را از چرخن جایگاه و نور
 و آری بی گمان چنان باشد که از
 روی تادانی **امغی و شربت یوز**
چنان است که نجات از مردم برینند
 چنانکه از مرک ستریند و در از مردم
 بسودانجا که رنه کوفت باشد
 یا شران یا مردمان پیاده استاده
 باشند سکار کنند و چون در خوش باشد

هر وقتی بر جای بنشیند شود و سگار
 نگاه کند خوش از چشم نگاه دارد
 و خاصیت آن خیانت که چون جایگاه
 تره و سپه باشد و رود آید با بخت
 خشک شود و شیه و پلنگ را امید
 خاصیت است و سگار یوز شیره
 حوی باشد شب در آید و خوش
 نگاه دارد و شمار بدود و
 چون یک دود و بسیار خند و
 خداوندش ترید و نکریند و نگاه

گاه از ترس برید و خود بخور و دو بو
های خوش دوست دار و خاصه
گافور و شبنمی و سبز و کفن و زو
زدن و شادی که دن بغای دوست
دار و دو سکار کاهای در بامانی
بود که در و خاشاک و کز وطن
باشد اینجس جاکاهی کارایان تر
و جانی که پشک ریزه باشد و
در کتتمانی که رو بر سکار تواند
کرد اما یوزانی که در کوسهای

که در زو و دوسار بود و ابها
خوش یوز و برین موضع هلو ان تر
و چالاک ترین است آنچه اندر کتب
یاسیم و از ایسا و ان شنیدم
و بخور و تجربه کردیم از کار و کردار
و پست یوزان است **باب**
دویم اندر آموختن و کشاد کردن
شیر و کشاد کردن و آنچه درین باب بکار آید
شیر بزرگ قطعا ناموزد و از رو
مع کازی نماید شیر که بامد که پروی

تا بزرگ شود و نیکو رام کرد
و آموختن او تمامی همچون یوزان با
فاما انرا در خان و خوکان کلاوا
باولی باید کرد و چون شیر که بزرگ
شد و تمام در رسید انرا گردن بند
و طوق در باید کرد و مروت و
بربت و رسن در کشید انرا با
سیار باید کرد و اسب و بر و راز
بر دست باید داشت و شیر که چون
بزرگ شود و با مردم اینس گیرد

قطعا نکند و و ابو الجری در کتاب خود
آورده است که امیر احمد بن اسماعیل
ح شیر بود و پیوسته سکار کردی و
آموختن شیر بهامی پختن است که در با
آموختن یوزان انرا اسب و شکار
باید برد و بر رکب رکب و کور
بماند و چند خواهی از اینها گیرد
و لکن شیر از یوز بهتر آموزد و خوبی
شیر پیچ خوبی یوز است که انکه با مردم
بماند و و بازی کند و بسیارند

و نرسد خاک که نوز نرسد و نگردد
خداوند را دوست گیرد و نیار آرد

باب بیستم اندر آموختن حق ملک

و ملک بر بری از و بهتر آموزد و
حق ملک هر در حق رود همچون خدا
آموختن او همچو یوز باشد و از اسکا
پیاوه باید نرسد چندانکه خواهی
سکار بگرد اما آن ملک از جبهه و بر
آرد ایسا ترا بهتر آموزد و ایسا
همچون یوز باشد آموخت و چون بماند

چندانکه خواهی بخت و کور و خوک
و کوزان گیرد و خوشی ملک همچو خوشی
باشد با مردم با میزد و کور آرد اما
انرا نپسند و جالاک باشد که با آن
برقی و مدار کار کند و انرا از نجات
چه اگر با آن در شکی کند با آن کینه
باشد که قصد آن کند **باب چهارم اندر**

آموختن سگان بر انواع شکار
و چگونه و کار و کردار ایشان
در شایستگی یک اما یک درند

کوتاه منوی باید یا زرد یا سیاه که
 این مرد و کونه بستر اند کوتاه و پت
 باید در از پای مکان پای می چشم را
 پت در از گردن در از پت و در
 دهان کوتاه دم در کون فلاح
 خور و خایه بزرگ کند اما نکشت و
 و آوخته سینه پهن یک از اشد
 که سگای خنجر و خوکوش و امو و نسته
 از اشد و سگای متفق با داما سک
 انواع باشد و از ایشان مرغی

بکوت کجنگ یک پیر کن که بسیار بزرگ
 و یک کجنگ است که در پای دیوار نای باغ
 باشد و خاک را انسان گرد می کنند
 از اکر و هر روز چهار در میان
 کوش بدو پرز و دهنکند دیگر غده
 پیر حلقوم است و از ان می شستمان
 و در پای خنک کن و بسای و بر کو
 پر اکن پرز و دهنکند و نیکو بر او
 و اگر غده و دتر دسی روز اول
 خنک غده و بدو روز دوم سه

غذود و روزیسمک غذود
و میان گوشت کوفته تر نه ویده
پرسا بکند و این حمله ابو ملک پرسد
و دیگر پنج سوین را بسای و بر گوشت
پراکن بر رو بکند و مکر رنور
پسرخ را حشک کن و بسای و بر گوشت
پراکن و درشت روزی سه روز
بده و روزی نه و این حمله سر باد
سندیت و اگر بدن معا جتها بر رو
نمکند و آنچه افکند باشد و

بر آورد و چون وقت از که برود
اند ما زراشش از آنکه بر خواهی داشت
ما زرا اندک اندک از گوشت فرود
آرد چنانکه از پرواز بدست آید و بپا
که با رفربه برداری و اگر برداری
علتها بسا را فندکی آنکه پایست کند
و دیگر دمسد کند و انبال ترسکا
حریص نباشد و باز را بگریخته با
که گرسنه نداری که علت پیوج
کند و اگر خواهی قدری شیرین و

با و ام چرب کند و به باز دهد
و دهن باز را بر و غن بکشد
نیک نماید شود بعد از آن بکوش
ماکیان سیاه سیر کن و بعد از آن
چون چنبر کز ده باشی و باز آیم
و از پرواز بدست آید یکدور روز
انرا در کریر خانه چنان و بدست
و بعد از آن در کریر خانه کلاه کن و در
سه شب در ماتاب از کریر خانه
آورد و بجای شهاب نشین و تا زوال

و اندک اندک گوشت را می خورند
تا تمام این کرد و بعد از آن بر پینه
چکال آن نیک بمال و مضمه تا غن
برای باز بند و پیرون آرتا
ما باشد بجای آورد و ماضی
انچه ما داشتیم اکنون انرا بخشیم که
بهار ری کونا کون که باز انرا باشد

باب چهارم اندر نامهای بیمار
جانوران از تقریر استخوان
در کت آمده در دیرند در چشم

چشم فراز کردن : پهل چشم داشتن
 در دگوش : اما پس چه وز وی
 سید مرک : بحران روحه سه حوزه
 پیکشته : کلو کردن : حوصله باز کردن
 شوخ و شش : ده بلغم کننده
 در دگر گاهش : ز کشته
 جوز و گداز بر داشتن : شوم
 ناپسور : بن پیرون آمده : بن تنک
 شدن : استقامت گیر : بلغم ضعیف
 باد لغوه : پیره لرزه : گرم ناگوار :

و خورده منبر : خورده چنگال : پر کردن
 باز : و فرو داشتن پا و بازو : بادش
 : باد پای : باد شام : پای اما
 : گوشت مانده افکندن : و گوشت
 بر انداختن : از گوشت بار آید
 : گوشت بک ماندن : ناخوش
 کردن پیروزی : شوشه : مطا
 پیرون افتاد : پیروصل کردن :
 پستی کردن : پر بگوشت و پستی
 : کف پای اما پسیدن : ضعیف

ولا غشون **نه** مقرس **نه** دیوانگی
بانک بسیار کردن **نه** بانک تسور **نه**
سکونگان **نه** بانک بیماری **نه** تارک
بسا رایت باب **پانزدهم اندر ششما**
بیماری و علامت آن و درمان
کردن و در سه این بیماری باز را
از گرمی خیر و آرخون دادن و ارد
و اربسا را قصاب داشتن
که باز خیره چشم بود و تسمه
و درش زوئی نفوی سه رخو است

و بخواندن عذاب همد گوشیت
کنند شواند خایان خایان پست
والله اعلم علاج آن بود آب
زر شک و آب سرد ریشته کن باز
کافور در روانی و پاره سه که
و پاره روغن بفت و پاره روغن
شمالو و پاره شتر زنی که از اسه
و انگشت بر ریشته و نیک بزن
کنند که باز از او کوبه و کام ملک
کن و نگاه دار تا دوزخ بی نباش

و اگر از کام عسی ندارد و یقین داند
که در دهر است منی از آنک بک تانگ
و فستید باریک کن و نخی بکاف و کام
باز اندر چکان چنانکه بغیر باز رسد
و پیر باز بر کشیده و از نماند که در
بغیر باز رسد آنکه باز را بر دست
افکن تا عطسه زند بسیار پس بکوت بکوت
سیاه پیر کن و شبانگاه باز را برد
اگر باز ز روی بر سنی و روشن
چشم تر بآن مکا و اگر سیخا زوی

ترش دارد و دیگر باره همین معاجبه
کن و این معاجبه پیر زوز پایی بکن و این
معاجبه خلفا پت و دیگر خوزه و مان که در
عاقلی خوانند **علامت آن** بود که ماز را
و مان و زبان بچو شد و جو زه نکند
علاج آن که روغن کاه را با فلفل
بمانیزی و کام و دندان باز را بد
بالایی دیگر آب ترب با فلفل نرم بر ما
به شود و دیگر روغن کاه و نشادر
بمالی به شود و دیگر روغن چینی

و نیل هم آبگوب و آب ترب و شیر
زمان با میرو بدمان و بکام بازمان
و دیگر نوره زرنج و فلفل برابر بگو
و به بر و آب شیر کرم بهر ش برمال
پس از آن بهر که بسوی دیگر خورده را
بنامی بزور کن و بروغن گل جرب کن و
چوبکی همچون خلال بعد از آن بکا
برمال و دیگر آب انار ریش و
کافور و شکر طبرزد و آب غوره
در یونجه چینی بگو و برمال و

بد و سه نوبت به شود و گوشت پاک
سیاه و دراج بکشد تر کن و بده
دو سه روز جبه کن تا از آن
ادویه که فرموده شد هیچ بخلق باز
فرو شود و هر که که علاج کنی پنهان
دار و پاک میکن بعد از آن پنهان
خربا پر که و روغن شفتالو ده
هم با میرو بر رگویی کن و سه قطره و
مرسور راخ می بار حکان به شود و
الله تعالی و این معالجه حاسک رومی
وز کنی عافیت **بهاره سرخورد**

اتما این علت بار ز ارنه شوح خیزد
تیش آن بر سر باز زد و سید مرک
سید اکنه و آن سید مرک پسر خور
علاقت آن بود که انگاه بر دوشم
برون آورد و باشد که دینه پیدا
کند **علاج این** که روغن کهنه کهنه نیز
شده و فضل را نرم بسایه و به بر
بار روغن کهنه بسایه و به مینی باز آمد
چکان و سیم روز روغن سید را
بار رنج پسخ بسایه و به بنز و به مینی باز
اند رجان تابه شود و اگر علت

صعب تر بود دنیا رنوشتا در پیکانی
و فضل سفید و سپندان و نیک بندی
از هر یک بکد رنم همه را خور و بسایه
و به بنز و دمان بار بکلاب انگاه
کام باز بدان دار و نامال و سید
بار یک بسکاف کام باز در کش
اگر کیمیا ربه شود و دوشه بار همین
معاجه کن و این آزموده شاه خلف
است دیگر دو مویخ را نرم بسایه و
برگویی کن و در آب زن و دوشه

قطره از ان پنی باز چکان **سین**
مرک اما این عت باز را از کرمی و
 خشکی خیزد و از خاک و از خون و کوا
 گوشت و فربهی دادن و این بیمار
 همه از ان خیزد شوخ خیزد و علامت
 آن بود که باز روشن چشم بود و
 و خوش مشش فربه شده پحال و یک
 بار یک پحال و حیره تاسیده بود
علاج ان که گوشه های سیرودی
 چو دیگر که گوشه گاو و ملکیان و کر

کاریرا شاید اما **بخت** **آمو**
و بخت بود کوتاه نوی باید باریک
 دم و بخت چرخ نیز زمین خشم پکان
 و باید که پیوسته با چرخ بکار بری
 و چرخ را پیش یک سرگنی و یک
 را پیش چرخ با چون سکار بکنند و
 یکدیگر نایزد و از استادی
 باید که فرنگ با آموزد تا جامع
 سکار کند و این چنین سکار نیز نهاد
 سکار نای آمو و بخت گیرند و این چنین

سکارا از تازیان و بادیه اند
 و بنیره مصر و کوفه و نصره و شام
 و آنچه ارس و دین آرند از
 سلوئی گویند و سلوئی دیت ارما
 مین و این یک را در رستم بهتر
 تیمار دارند و در سقّه و بار
 و و شاب ترید دهند و جل محکم
 کنند از این مازیان و اروار
 نکه جو ارج هیچ پیر فایده تر از
 سنگ نیست چه هست چه یوز بگردان

نیر بگرد و از این باید و ش
 و ز و زخداوند را و سرچهارا
 باشتی پاس دارد و اگر کسی قصد
 کند گذارد و از او درین بابها
 عجایبها بسیار گویند و بدین یک
 به از مردم بوفایت **باب پنجم**
اندر ریسکان که چگونه باید و طعمه ها
دن و نگاه داشتن وی اما سکان
 مشفق باید تا از یک طعمه باز گیرد
 و یک بزرگ را سر ز و **نیم**

۱۶۵
باید که جهت آن آب کند تا یک
بانت باشد و دو یک را قطاری
خوانند و قلاده یک دو الی
و نرم باید و یک بند محکم و پخته
تافته و چنان باشد که یک بند در
میان بند دراز دیت راست و
دراز باشد تا یک یک از دیت
راست دارد و یکی از دیت چپ
دارد و اگر اتفاق افتد چهار
یک تواند کشید و یک را دایم

۱۶۶
بسته باید داشت چه اگر کشاده
دارد و آب بسیار افتد و الا کامل
شود و دویم بدزدید یا پسری را
کار بخورد و تلف شود و از مادر جدا
و زیستان و بهار استگار باید برد
و در تابستان رحمت کمتر باید داد
و در جایگاه خنک باید داشت
و اگر در سوای گرم اتفاق سکاه
افتد باید داد و نازد و یک یکی باید
دواند و آب حاضر باید داشت

چه اگر کت کند و آب حاضر نباشد
و ندی فی الحال میرد و تخم مرغ باید
داشت تا چون گرماتک کند سر
یک را تخم مرغ در کلو اندازی
و فغ کر ما کند همه حال انرا در کرما
ایسایش داد و مزاج یک بعایت
کرمت و انرا اگر ما بغایت زیان از
و سرگاه که بشکار بزبون نبرد سر
روز و زبهر ابر و تا بازی کند و دست
و پای آن کشاده شود و چون درخت

۷۷۷
وارند و رزیر پهلوی ان ندایم
و وحش بند از ند و در تابستان
در جایهای باد و روخک اندر
بندند و سر و ز و ز و بار بصر
برند تا بر جایگاه بی ادبی کند
و این چنین سگان سگاری انو
و جبهه را شایند و چون سگا
برون برند سوار یا سواره همد
نمایند تا بهر نوعی که باشد
نزدیک برند و چون اسو مانده

از حرکت بزورن آید بصواب را
گنجد و احتیاط نمایند مابین آن
مانده را نگنجد و بر اسوی پو
را نگنجد و چون چنین کرده باشد
پنجاه که و گواه باشد کار کرده

پسکان خورد باشند و ایشانرا
نور خوانند و و این چنین
پسکان از دیلمان و طبرستان
و ترکستان آرند و باید که

۷۷۷
که موی ناک و نیک خورده است

اما از ایشان باید اجتناب
که کجاست آری و چون شش
شود و بلوغ رسد کما ره کوثر
بهار و بر زمین نه و بخش و چ
و رایت و از این بر خط
آرد و خط بد و نمایی تا بوی
برکسد و بر خط بد و و چون
بهر خط رسد کوثر بد و و



F
14